





عام علم واعلم عام عام وعامل عام

[illegible]

مأمول کرد و مملایان به کار برد و مسئول کرده و لا و آورد و ملک طایع الدیم هم بنام خود و لا کرده و
و دام مدعا دل ندارد مثل طرح اساس و داد کرده و سنگ کویر و عمارت عرصه در او و مالک او و مدعیان
و ام مالکهای اسلام و صلاح حال عطا دارد و اهل عصم و الا کرام محمد اسلام

و دام مدعا دل ندارد مثل طرح اساس و داد کرده و سنگ کویر و عمارت عرصه در او
بهر تر و بیخ صاحب



بسم الله الرحمن الرحيم

به تریح جناب و المومنان
جو رم غنایکد که جو شد بهارش
افش اعدای او را در شمار سال
نوح عسری ز طوفانی محروم
نم چون در کار بشم نافرین
بار کاشن را ز خورشید نه آستان

ضامن تعمیر قصه پستان
بر قنایش پس از د چون ل مجرم
نعل از و نند و از ناخن خاکستان
تاسیر و رانوبوی بخت تا تاج
سینشش اگر جو شد بوضع جهان
شمع ز شش است کلک از دشت آستان

هم چنین باران را قدش کند آفرین
بود تیر و جیب ^{باز} کلمه
استانش نشانگاه جلای کز او
در بنامش حیران است از نو
سایه شمع در حیرت منوران
بود تیر و جیب خدای از دو عالم
مهربان پس کی بود در میان
باد و نمخانه از پر تو نور جمال
شمار قدرتی که فرط عظیم و جلالت
و انصافش هر کجاست نه نشان قابل
در خیال صد نه جامه او کان خورشید

هم کستان به رانویختن شمع
بیتل آینه بر روز که یزد و جفا
حلقه بیرون کردید چشم آفتاب
بنیاد و برین چشم سفید ماستاب
کز شکت رنگ امکان مستعش و انوار
عابد المعبود و خلائق بود آرا
در کفستان و بینی تنه موج سراسر
بنیادینای چشم سفید ماستاب
سر و چشم را بنفشه کرد کتاب
بکشد در شوق از موج العبد بنیاد
یسمه ز دیده عیسی سراج آفتاب



دلالتی آفرینش از مکی ندر خیال
بسکه شد و برانشی خانی نظار
بهر تیر و جرس من مانده قلم دین
ناظم حسن افریز کز برای خد
جلوه ریزاید اگر لطفش بنگام
بسکه شان تغافل کرد بدارنی
توسیعش که عشق و خلد جلا نگاه آو
بجز تیر و جرس من مانده قلم دین
باو شاه صابری یاد آتی شنبلی
شاه غیرت افریز کز بی غم صبر
عاشق آمد و معشوق فادار

بمجد مجنون نگاه از حلقه چشم رکاب
عینک بر فلک کرد و دید ماه و افق
خضر عرش آستان شایسته حدت با
از شفق بند و خامر شام ست افق
دو دوشش میشود باران جنت آستان
لذت قدح جنت جوش از سر عتاب
از خم زانو حسی سیر بل امین ارد رکاب
انکه جنت است از لعل غدا و لعل آن
کز غم از لعل خونبار چشم افق
بخم نقش قدم زویر لب موج سه
قبله عشق بنابه حسن و جان

دگرش اضمحل خواب زینجا فرشتا

بهر تریوح امام ابن امام ابن امام

استانش عالی تر لکه قدرش رفیع

لاله را عمر کی چشم بخون آلوده

بهر تریوح محمد باقر حیدر تراو

بهر تریوح محمد بن محمد صدق افروز

بهر تریوح شه کاظم که در سر عا

بهر تریوح رضا شاه خراسان گزیم

بهر تریوح تقی کاظم تابشاکاوه

بهر تریوح تقی که بحر تقریب نیاز

بهر تریوح حسن بیست پناه خیر

خیمه با شش انگاه ماه کعبه غانی طنا

آدم آل عباس نشسته عالی خبا

بارگاه شمس شمس سامان و خبا

نیزد بر فرق زداع غلامی اتجا

کز خیال آستان بیش تر مرید

عالم علم نبی و واقف سر کتا

چون قضا حکم شروان چون قدرش صوا

بهر تعمیر جهان از کمکشان دار و طنا

طابق ابوان آسمان آینه واقعا

تخته آوردست ز کسب ان ترش ماستا

شاه کیوان بارگاه و صبر و جنب خبا

بعد ازین بسرطور مهدی صاحب
بر پخش زانش و ترحم بیلامد
بشد اسماعیل کز بی تعمیرین
میکند زحم جد اصراف حکم قدش
بعد ازین به شهیدانکه خوش جان و دود
سیمای بهر تریح علمد حسین
خسرت عباس عالی تبه کز چکان
بعد ازین بشیر و جوی غامی مرده است
بادشاهان منان جنبان عیان
راقم چاره بر مرده دل غمی
برزبان خموشی بدل خوشن

طلعت آباد شب کفر و حسد آفتاب
برق قدرش ابر حمت کند و کوبان
در کیف از سرشته شرع نبی و ائمه
در سیاست کما نصف تریم ستار
در شهادتگاه شاه کربلاراد و ربکا
پیشوای لشکر سپهرین تو برآ
میرد مانند کوهی پیر با آفتاب
کز خلق از مدد دل آتش و چشم آفتاب
بیدلان یعنی خداداران آل تو برآ
کز فسرده نهای کز دید پاید خلا
در موس آباد نادانی سیر حیات

ند آکامی بونم و مستی در بخت
غافل از رزق عمر و فایز از محمل
بسکه در صحرای حشت عقل و دین است
خود تو میدانی که کم کردی و دشت
دل کار افتاد و پاوانا در دست
بد عار بر زبان آوردن بیکالی است
ذوق مطلب نو و من از موی طلب تو
شعله شوق من را زمر سوختن
دین دنیا را بیا کردن باز کرده
حرم جان محکم نظر کن به من

دست خالی بر سر دل ایما لظفر
کرد و آتش و دواعی دل شمعگاه
لذت قدح محبت جوید از سر عتاب
تشنه ز میگردازی آبی موج سراسر
قطع منزل کی توان کردن اینحال
خبر نکاست شاید مار آهن با دانتها
خود تو نمی بینی باطنی باطنی
کاش آتش افروخته را بخشد بجار الهی
جلوه نمکین بر از صندلشن جلالت
یا علی ای مرتضی یا حسن یا پور آ

قصیده حیدری تمیذ بحار معنوت

سازم که ز دهنش نیس چمن سی سکا
مستی باد و صبا سی بزم سبز
شکست کار که ربط تراکت سی که
بهر جان بزم زمره نو کرد از انک
نشسته افغانی لفیه شیرین کو
حسرت جلوده ساقی سی پر بار
دشمن سرت عاشق سی که ابریا
مستی برسی کلید طرب سی حسی
کو و سحر اتمه سورشی و بل
چشم جشم منی سی تا نشان
خانه شک جوم دو بهان کفایت

سایه لاله بیداع سوزد ای بهای
ریزه سیمه جی سرتیغ کسار
متد و بخودی کیب بندان شرا
نشسته و ناکو بجهل افسون نما
بی ستون سبز سی سی شک مرکا
سینه منای سی مناسی تیغ کسار
جسمی باد کیارش چند شب بار
که اسل غوغا نیکون بی و لم کافشا
را و خوابید و هوای خند و کلسی
مرد و سوزان غریزه که کابار
بیا بمشید سی ای قان خشت و آ

سوی فیضی مع اسوت مرکان سیم
کف مر خاک چمن سینه قمری صفتل
سبل و دام کمرین خانه خواب سیما
طره بابکه گرفتار صبا بین شان
بسکه کرکف مین ال کرتی می انجادم
انجی شامینس موای مین شود نا
جو مرناخج بریده و نه اندر افسال
مت نشو و نمای مین بینه ی که مرش
مر کف تا ک جگر نشد صد رنگ ظهور
کفد بر عرض کرون باغ شبنم باب
نخچه لاله سیه ست جوانی می نشو

مر نوشت و بمان بر یک سطر عبا
دام مرکان آتش سوزناوش کما
نرکون جام سیه متسی چشم بدار
زافوی آینه بر پاری می ست چکا
دله کی دانه حسی بن نقطه و خط سبل
باد و پرزور نقش ست و می شمار
ریشه عجم کو کرمانی سی سرشار
برقزی می کر صفتل تیغ کسا
نخچه کی سیکه دین من متامل می باب
موبه سبزه و خیزی لبر خیزا
شبنم صبح مو می عشا غنای

پد ناعی پیش سی سوی عریان آخر	شاح کلین چسبا چو کی پر اسن و جا
سار عریانی کیفیت دل لسی کن	بر می تند نین موج حسد ملها
موج می پی رابت کمرانی اسد	کل کرس سی کفایم به بی خشم
گلشن و سیکه سیلابی بکج خیال	نش و جلو کل بر سر نم فت عیار
میکدین هوا کرار روی کل حسنی	بهول جا کی قح باد و بطاق کلزار
موج کل موند و بطون فاکد غنچ باغ	کم کر کی کوشه بنجانه من کرود ستا
بش لبقت خط کهنجی سی چا پی	بیری موج تبسم هوا سی شفا
کهنجی کرمانی اندیشه چمن کی تصور	بشیر شل خط خوشتر مو خط پرکا
جای جبرست کی کلباری اندیشه	اس من من کمری بشیر قلم کار قفا

سین شین

اصل سی کی سی بدح چمن را سی با	طلوبی بشیر کسارنی بد منتار
-------------------------------	----------------------------

گشت آنکه بین می نشد ایجا دازل
به نظر کا هکستان خیال ساس
بهوای من جلوه می طاق بر
یک جرم جلوه یوسف می چشم بعبود
پنجه نریکی آینه بینان مستقل
عکس موج کل و شاری انداز جا
که قیام و عالم کو ملی عجات ناز
ورنه و دتاری حسن او تنها
سایه تن کو دیکه و سکنی و کن خم
تنگه و بهر پرستش کو ی قله نا
بچه کردن می و یکنی کف ایده کا

بچه عرض و عالم کعب آبله دار
بخود می ام رک کل می می بیا بکا
باند می می بزرگ است عشق می نار
لاله دانع بر افخت و و کله با نجا
سرو به ال می عیان کس خیال قیام
تکه آینه کیفیت و یسی می و جا
که هوا ساعی حوصله دل سرش
طو مشعل کعب از جلوه و تریه بها
سینه سنگت کهنی می الفبال شرآ
باند می نار رک سنگ میان کسنا
پیم می سکی صبا نوری ضد بار نا

ز کمر زکل و جام و جهان بازوینا
جوش طوفان کرم ساقی کوثر غ
پنهی می سپهر کج عذار پنی
و ده سنشاد که بسکی پی تعمیر سزا
نکات العرش محرم خم و شمشیر
سبزه چمن یک خط پشت لبام
و بانگی خاشاک حسی حاصل تو بسکی کجا
پر به دولت تهنی نصیب که معنی
دوره اوس که کاخ ورشید کوفته
خاک صحرای خج جوهر سیر عفا
انجی شکایت شوق و بادستان

اولین و در امانت طرب باج و بیا
نه فلک آینه باج و کف کوهر با
یه شکایه سی فریاد حسی تر اشیا
چشم صبر بل مو قی لب خشت و یوا
رشته فیض از لیل سار طباب معمار
رفت ممت عذوق یک و ج حضا
و ده سی مروحه بال بر پی سی برآ
که مواصورت آینه من جوهر پدا
کر دوش شست کی امید کوا حرام
چشم نقش قدم آینه نخت پدار
بتن باز کی عجب که حاکم ار

شش نفی قدم سخت آب حیوان
جاده شمال سی مردن نیکو
و بهمان طالب یدار بهایار بک
نی نفس مایه شوق و جهان یکد
آفرینش کو می بافی طلبستی
دشت الفت چمن آبله همان
بیان تک انصاف نوازی اگر ریزه
یک پایان شیش مال سری صحرا
فرش دشت تنهایی تو کار عدل
آفرینش سی نلی موج کمر کاوان
یک جهان بمل انداز برافشانی

جاده دشت نبی عمر خنجر کا طوطا
نرم آینه تصویر زما شغبار
پشت دسی می کرم که کا باز
پاشی قمار کم و حسرت جولان سیاه
عرض خمیازه بجا وی سر موج
دل حیرل کف پایه پلی می خسار
چرخ دی بخت پای مسافران
متحرک ساری من کتاسی فرو شتر خا
کرمی شعله ز قمار سی جلی خسوف
خلوت آبله من کرم کرمی گرفتار
دام سی و سکی قضا کو می بافی شوا

مطلع تار و هوا بود که خست دل

جام سرشار می نغمه لبر بهیا

ساخته فی این شهر

فیس تیری می ای شمع سبتان

دل پروانه به رخسار پیر کلر

شکل طاف و سر آینه خانه پروا

جلوه من تیری می تنه بر موی دیا

کرد جولانی می تیر بر چرخان

جلوه طرب رنگ سوده خشم گمرا

جس چمن بین تیر ابله و محروم

بر طاف و سر کرم نمی کرم که کابار

جس ادب کاویدن تو آینه شوم

جلوه می ساقی مخمور تیر دیا

نود و ساقی می که سر موج محیط میر

کهنه چنار وین تیری لب سحر کاخا

کرد اباد آینه فراق دفع دلیا

تیر اسحر ای طلب مخلص چاه شکار

ذوق قبابی دیر سی تیری می

خوش بر سر آل آینه کلد تنه

تیری ولادگی غم می می وی کرد

سکات اخر من نه نوم و کو مرمار

معین برین بنان فرزند نبی
سم عبادت کو تیرا تشقده مهر ناز
تیرا چنانچه می نوحه دوا ظهور
آیت رحمت حق بسطه مضحک ناز
فتنه نور نظر کعبه ایجاد سج
تمت بخودی کفریه کنه یارب
ناز پروردده سید زکریا سون
تکلی حوصله کرد و سالم ادا
رشد نظاره تکیه بجان که
وشت فرصت بحیث ششانی کما
شعله آغاز ولی حیرت داغ انجام

جام سیاهی عیان باد و جوش سر آ
سم ریاضت کو تری سله سی
تیرا تشقده مهرینه شان اطهار
مسطه موج و پاچه در سل سر آ
مزد وید و خنجر سی نبض مایه
کمی ربط نیار و خطا زیار
پرورش پای حو غنچه خون اطهار
دید یک غنچه تکیه بجان نقصان
تشنه خون عالم سون بعض کما
صورت نک خا با تهنه سی امان
موج می لیک سرقه اموش خا

بی سیرت گمشد دام وفا

مرد خواب سی کر تا موت آبائش

محرم در گرفتاری تنی معلوم

تا سر سلسله جنبانی صد عمر به

لیکن این شده محترمین تبار فکر

جو سر دست و نا آینه نفی اثر

مرد کام می خواند یک شهر کا

دشمن آل نبی کو بطر بخانه دسر

دوست اس سلسله نازکی چون کل

لشکر عشق پیر شام شادی دام

زلف مغفوف کشش سلسله دشت نا

دل وارسته نهاد دولت پیر

نخینه زخم دل ناک بکاید شرا

موت نقص سی صفت نقد به بند گرا

ساز با مفت بر سیکه و ناله زار

موت بعد و حرف علی سحر شام

کی طوفان زلزله مرگان بر سو خم نا

ناک در کی تیری جو چشم نهوفیه دا

عرض خمیازه سیلاب طاق دوا

ابر نیامده کریه باغ خورشید سکا

که رخ خندان سی جنبای پای بها

دل عاشق شکن آنور خشم طرد یا

نمی مثال پریشانی سنا ازاد
 دل آینه طب سانه نخت پدا
 دید و ما دل آینه ک بخت شوق
 فیض است می شستم دل نمی شرا

یصال نخت

تو ری می خجرتک حوصله بر روی
 سجد و مثال آویخته کین جکوبین
 تو ری می که سرشته باس اناس
 سرکاری می ال سیرت و بنگین
 بیه لی باقی عاشاکه نه عبرت می دوق
 بکسی باقی مناکه نه دنیا می دوق
 سرده می نمیشه یرویم شمی عدم
 لغوی آینه دوق منون بکین
 یاس مثال بهار آینه استقا
 و هم آینه به ای مثال تقین
 خواب آورده و عالم مناسی کا دماغ
 بزم یاس آینه می اپی و انشا کین
 مثل منموان فابا دیرست شتم
 صورت نقش قدم خال بقر کین
 خانه ویرانی امید و پریشانی بهم
 بوش و رخ می ان مین جلد برین

لاف داشت غلط و نفع عباد معلوم
باد افسانه چارسی میسی که نفس
نفس معنی همه خیمه زده عرض صورت
شوق بر لبی شیر زده ابرای حوا
گوهر کنشده مزد و رطب کاویر
موج خیمه زده یک نشه بر اسلام
قیله و ابروی بی کمره خوابیده بود
کسی که با جگر ابل خون باله فروش
غش بلبل که عید صریحان معلوم
سامع ز مرز ابل بهان چون
ترغ محمودان و من کی دهن من که مجب

در یک ساعه خلعت سی و نوا و چوت
استخوان زده موران سیلانی چای
نخن خن همه پناه ذوق حسین
وصل افشار اطفال بر پیشان بالین
پستون ساز کرانبار خن ایشیرین
کچی یک خط مسطره تو هم به یقین
کعبه و سکه و یک محل خواب سکنین
کسی با پا اثر ناله و حساسی حرن
خون آینه که موجانه طفلان کنین
نسر و بر که ستایشش و مانع نفرین
رشته ساز ازل سی کهه با نین

حیرت آفت و دُعرَض و عالم هر

دشت و سپیدان چرخ امانال

کوچه دیباچه پستان سحر

چشم سید کشتی بیرون عالم جوان

کعبه فکر کوئی مال قلم مودعی

غدر لنگ آفت جولان سحر

نه نشان ناشایسته نه نگاه

کهنه چون آن سینه بر تنه کل مسطر

ریخ تعظیم سبب حایه این و نه ناجیه

بسکه ستانی را بیا بیا بی طول

بیت تخیل کس سی می سحر

موم آسبیلیا، می خند بکشتن

باز موی آن نه پریشم بر پشیم

رم آموکوی سرور کی شکستین

باستان کشتی که میستانین

که موانع آن که شوق این شمشیر

بلای کرمی قاری بای حور

کرد جوهر من آبی میله دل برده

نامه عنوان بان دل آزرده نهین

در دو تومای میر می خور و نه

بر بر وانه میر می هم منی خجسته

انی که تکه می کس من مشکین

که مع زاده پریشان سی میا و ابابا
بلو و ریکت و ان کیمه که گردون
شور و بام سی موشب خون افشا
ختم که ایک شارت بدج بارانیا
نفس لا سوال لکمه انی به بدیان
منفی لفظ کر مسمبه تسخن
جلود و فتار سر باد و سر سلیم
کس سخی سکنی سی مدح او کی تغیر
موده سه راه ایجاد جهان با خرا
منظر فیس خدایان و دل ستم سل
جلود و تحریر نفش قد م و سکا جریا

یک قلم خارج آداب بنون و کلین
ناک پر تو ری آبی سینا ز پرو
نفسکو پمرو و خرمه منا کلین
جون نونیان کوشه بر دین
با علی عرس کرای فطرت و سون
قبله اهل نظر کعبه ارباب یقین
نفس با حکما قوسیه کو معراج حسن
شعله شمع مکر شمع به باند سی آمین
سر کف خاک می مان کرده تسویر
قبله آل نبی کعبه انجاد یقین
و داف خاک نئی مونس و عالم کی

نہشت نام ہی و سکی ہی رتہ کہ ہی	ابد اپشت فلک نہم شدہ داترین
افیش خلق و سکا شای مل کی تو ہی	بوی کل نیسب با و صبا طرین
برش تنع کا او سکی ہی جانیمن جہا	قطع ہو باخی سر شستہ ایجا بن
کوہ کو پیم ہی و سکی ہی جگر با شکی	نکری نہ رسدہ در نہشت اعظمین
کفر سورا و سکا یہ جلوہ کی جس کی	نکت عاشق کی طرح رونق بجایین
و صف دل ہی مٹیلہ نانی کی	بنت شفق مہی موبہن او سکی چن

کر درہ سرکش دیدار با بین	نفس مرکام دو عالم صفیان برکمن
برکہ کل کا موجود فان موبہن عالم	او سکی جولا بین نظرای ہی دین
او سکی شونی ہی جگر کہہ خیال	نگرہ کو موسطہ دستہ اک بین
جلوہ برق مہی جابی کہ عکس نہر	اکر آمینہ نی حیرت سورت کربن

بان بادل بان فیرسان بانها

ذوق کلپنی نفس کفایتی

تجہ من غیر منست ہی لکھن بیا

بسم اللہ کو نری دوشس بھر

تیری مست کی ہی میں اوان کلام ^{زمان}

انسان تیری ہی جو آئینک

تیری در کی کمی سبایت انا

داد دیوانی دل کہ تیرا دست کر

کس ہی سکتی ہی امی مدوح ندا

بال علی بنس معاسی اسد ^{سدا}

شونی منس طالب من کی ^{طالب}ستان

ای کہ ہمسی ہی مایست بان نصن

عش مای ہی سودر پیری کین

وسی نم رسل نو ہی اثبات نصن

نام نامی کو نری بید عش کنن

نری سلیم کو ہن لوح و قلم دست ^{سین}

رقم ند کی غرت سیریل اسین

نایکو کو جو نہ انی دیان دل و دین

دروسی نامی ہی رشید فلک برا

کس ہی سکتی ہی ایش فرو وین

کہ سواتیری کو ہی اسکا خرد آرن

ہی تیری حوی سلہ فصل از بسکہ نصن

دنی عا کو میسر نی و مریہ فوجاں
غم شہر میری سینہ بمانک لہر
طبع کو الفت لہ لہیں مگر مری شوق
دل الفت نسبت نہ توجہ فضا
صرف اعدا اثر شعلہ و دود و دھواں

کہ ابابت کی سرخس بہ سوار آیت
کہ بہ بین ان جگر سی مری کہ بین
کہ بہ مانک جلی اوسی قدم اور مجھیں
کہ جلودہ پرست و نفس حسد و کین
وقف احباب کل لالہ فرد و بسین

جوزہ نقد داغ و لکی کری شعلہ پاشا
بحکان قطع ہمت نہ دو جاز غاشی
بفریب آستانہ نالی بخیاں موچا
قطری سو کہستان نہیں خیر سیا
بغزار کا و عبرت چہ بہار و کوناشا

نوفس و کی نہاسی کین سپرانی
کہ زبان سرہ آلودہ نہیں تیغ آستانہ
نر کہ آب سی تعلق مگر ایک بہ کمانہ
جو کہ اردل مطلب تو بہن سی شکیانی
کہ نگاہ سی سیدہ پوش بغرائی ندکانہ

نقدای فدیایان خط و حرف برسان

پیش دل بکستہ بی عبرت آگهی

از وفا کو آبروی بخت میر جو ہے

بشکینج بستہ با بر اگفت کو با

نہیں ساز او با مگر آنسو ہی سید

چہ امید و نا امید چہ بکاہ و بی کاسے

اگر آرزو سیست فوج غنیمت پسند

شرو شو آرزو سیست تاب عجز ہر

موس فروتنی تاب تاب تنہا

شرار سیر و لکھو ملی اوج غنیمت

مہی مشنات ناز و دور ہم طرح آدا

دل غافل از حقیقت ہمہ ذوق مستعد

کہ نہ غیانی دست بکش کش رہا

چہ حسابان فشانہ چہ غور و پشیمانی

نکات آرزو با غریب سازد

زیری سادگی غافل در دل پاسبانی

مہم غنیمت شکیبایی ہمہ ساز جانتا

کہ خیال متوہم کش ہو ای کامرانی

نہ گری اگر موس پر غم بدلی گرا

سر شمع نقشہای سپاس ما و آ

جو بصورت پراخان کہ نمی غنیمت

غم شب خوشمانا بکند از شبنم

اگر از ورسا سوچی در دودل دوا

نغم غم که سینه کنار بدلی

بمی بغاش غم فی بی س حال

و دابل که خوابا مو بشید تاوانی

مگر اکب شمس پر مور کر می زابا

موس غا ل سرتی شمس فسانه خوانی

سینه

بمچی دس سی کیا توقع به زمانه خوانی

دل نا امید کیون کر پستی شامو

بمچی دوطرب سی به خمار کاهت

به ستم کرانویج پر که و ددن کی بان

بو بهن که کسو کو دنیا نینجی به زبانه

بزار امید واری سی ایک شکار

کر دین ترک صحبت سو کمال ویدمانی

کبھی کو دکی من جس فی نسبی میری

جو امید وار رسی به بر که مالکانی

جو ملی تو تھکا می جو بو می سسر کرانی

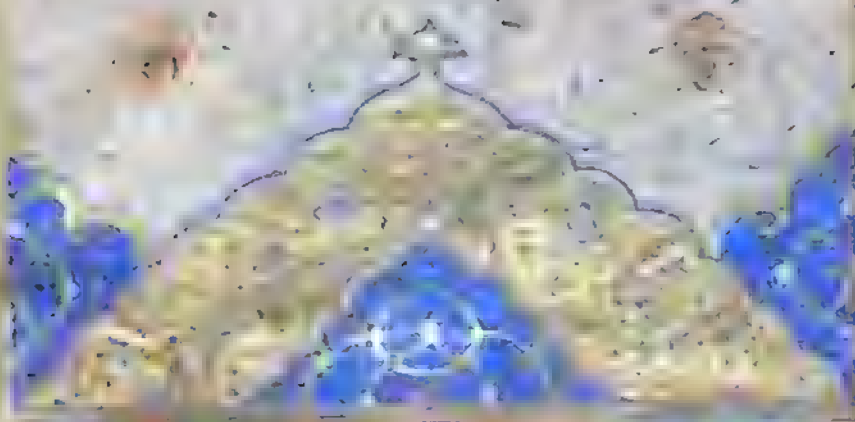
بھیافت ازمانی تھی الفت ازمانی

که به سحر می و کو بار بلی میری مدکانی

نہو اسول اری جو استیہن فسانی

نقد و ریزای به فریب تاوانی

که شکست خون جوان به بخت زنده	که شکست رخسار به بخت زنده
که سرشک قطره زان بهی باطل	که سرشک قطره زان بهی باطل
که خون جوان کشتو پردان جامی میانه	که خون جوان کشتو پردان جامی میانه



بسم الله الرحمن الرحيم

کاشانی بی سپهرین بر پیکر آید	نقش و یاد کی سکن شونخی تحریر
موی تشدید می مرطوبه میان خمر	آتشین بپولک از خسته ان بنو
دام سبزه بین بی و اچمن تیره کا	شونخی نریک صید مشت طاووس
فعل آتشین سی منع یا رخسار	لذت ایجاد ناز افسون صوفی قتل
صبح کرنا شام کار نا جوی بی شبر	کا و کا و سخت جان با تیغهای بنو
بر مو اسی بل سی بمبار گشتمیر	خشت پشته دست غرور و قاتل ^{وداع} عو

دشت نوبت شور و تماشای

جو فرو جو بنید آینه قصیر کا

خون کرم انتظار و آریابی کنید
بہشتی آتش مالہ آخر نشان

سودا مالک بخیر و دیند آریا
نما کنو آئینہ میں آئینہ بند آریا

تغافل مدحانی کہ اظہیر غیب حال کی
قصائی و کل نکتہ ذوق عیش

نکا و حجاب باز کو ہم کرتا آریا
فراغت کا آغوش و دل آریا

عدم ہی خیر خواہ جلوہ کو زبان میا
جراحت اللہ اس ارمان و مدنی

خراہ باز برق خرمن سہی سب آریا
مبارکباد غمخوار جان درد مند آریا

عالمہ جہان بغرض سباط وجود تھا

جوان صبح کچھبھی آریا بود تھا

خیریتیں اور کوئے غلام عیش

سحر المکر تیشکی چشم سودا

آشفته‌ی نقش سوزید آبیای حیرت	ظاهر بود که دوزخ همه بایه و دوت
عالم طلسم شده خموشان سی ستر	بایمن یک کوفت و پشت و شست و کوفت
تما خواب من خیال کو تباهی معامله	مرکاج و المونی زیارت بانه نمود
بار خجی رفیب سی ایل نظر کا دوق	بسکاکه کر میرت بود و بود و بود
تیشی بعسیر مر سکا کو بکن	سرشته نهار و سیم و دیو و تما

نما ربح مرغوبت مشک لب آید	تماشای یک کف و چمن افروخته
فیض بی نویسد جی و بد است	کشاید کوه ما رعته و شعله آید
حجاب سیر کل آینه بی مهری قائل	که انداز خون غلیظه ان سوس آید
سوی حکو بهار فرصت سی کاه	برنگ باد و چرم لاله چرخ آید
سواد چیم سمل احباب لطفه ارا	خرام مارنی بر دایمی قائل آید

در این کتاب
مجموعه‌ای از
نظم‌های
مختلف است

و حشت نوبت هم شو تو شای

جو فرو بو بزمین آینه قعیر کا

خجوان کرم انتظار زوال دنیا کی گئی

سودا آما لب خیر و دسپند آیا

بہشتیاق مثال ز ماہ آخر نشان

نماشا کوا آئینہ میں آئینہ بند آیا

تغافل مد کا فیکہ اظہر غیب جانی

نکا و حجاب باز کو بزم کرتا آیا

فنا خشی کل شک و ذوق عیش

ذو اعتکا و غوش و دل و آسپا

عدم ہی خیر خواہ جلوہ کو ترانہ

خوام باز برق خرمین سعی سپند آیا

جراحت الماس معان و مدنی

مبارکباد غمخوار جان در دمنہ

عالمہ جهان بعض سبب و وجود

جوان صبح کج چپ بھی تار و پود

خرفتن اور کو غلام تپش

سوا کر تپش کی شہم سودا

اشفتگی ز نقش سوزید آیه ای عرب

ظلم بود که دفع جسر باده بود

عالم حلسه نه خوشان می نرسد

باغین پستو گرفت و نشو و نما

تما خواب من خیال کو تجسی معامله

مرکبان و امونی زبان بانه بود

باز خمی ز فرب سی ابل نظر کا ذوق

سکایه کر دست بود و نه بود

تیشی لعنیه ز مرگ کاکو کهن

سکر کشنه تمار رسوم و تود تمار

نما بر سر مرغوبت مثل نبدایا

تماشای بک گفت و میم الی نبدایا

فیض الی نویسد جی و بد آساید

کشایش کو مزار عده شاد آساید

حجاب سیر کل آینه بی مهری قائل

اک انداز خون غلیظه بی سواد آساید

سوی حکو بهار و صفتی سی کاه

بزمک با دویم لاله چرخ آساید

سواد چیم سسل احباب لطفه ارا

خرام مار بی بر و نموی عامل آساید

بوی سبب خفته سبب
بوی سبب خفته سبب
بوی سبب خفته سبب

در حاجت من فی طرح مانع تازه دانی

ببینی که بتاریخ جادوی پهل سپد آیا

تنگی فستق و تنی عدم با وجود

میرا سفر بطالع چشم خود

نو که بتیان قمار و سبب کر که

حیرت متاع عالم نقصان و سود

کردش من بطالع با حسن خلک

مین با بال غمز چشم که بود

پو پنا ماکر چه یار فی احوال دل کمر

کسکو د مانع منت گفت و نشود

و بانبا کفن فی دایع عیوب بر

مین و زنه سر با سید جنگ و خود

ایستادون که بت غم و لبین بنون

لیکن بهی که رفت کجا اور بود

خود چشم آشنایان و زه من

سراقه دم که در شش فی سجود

خود دار و شش چشم بر پی شش بدو

که مو آرم فنی مثال کو قوی د بارو

بشیر خنی آب لود و زکات شتر نو

نمین بی گزشت سیل و زلزله

ر با نظار و وقت بی تقاها خود

غم مخون داران بی گزشت شکر

که گاه تخت فی و واقاد و قضا

خاک درینجا با رفوق باشد

آب زرد و زرد

خود آری سیل و طمس موم باد

میخندید که گریان آب فتنه در جو

شکر آب گریان مریه زینا بیرون

نرم ز کباب و ارغوانه با چشم

اشارت فهم کون و نون و آب و

خوشار و زکات آب ساد و مریه

کعبه و زکات با و مریه

کسی نوید کی هم دل اگر پراپا

شور و نه ناصح فی زخم بر شک با

کسی آن تن ساکا و سراقه

به دماغ غلبت مریه شک استخوان

دل کسان که گوی منی و پاپا

آبی کوی موی منی کباب با

منی نشسته کواکب نقشا

ایک یکسوی تحسین عالم آشنایا

سازوکی و پرکاری بخود می و بسیار

خاکبانی ایس کار ناز طلق

کیون وشت بیاخ و تکیه می

حسن کو تعافل مرجبات از ما با

یا س کو و دعا لری لب بند و با

گشته تعافل کو خسته خمین با

کار غانی می خوبن کی بی عیان کلا

ساعه جلود سرشار می مرز و نا

زخم می واد می تنگی و گلی یار

عشقه شایع و جوی کل و کو و جریع

بکه گمانا ناسری سینه بین سکه آخر

کنه لک می وای دل مجنون یار

دلمین بر کر بی نایک شورا و نمایا

بیری قیمت کار یک او و کر بیان کلا

شوق دیدار بلا آینه سامان کلا

بیری بی سینه بل می افشان کلا

جو نیر می می کلا سو پریشان کلا

بسکه دل کنی می سوزیر کا بکا کلا

نفس مرز و سه یای با بیان کلا

آه و جوقه و نه نکل اما سوطو فان کلا

شش طبعیت بی رستگاریا
 نتیجه پر کمانی آن غمی ناپا
 کار ناله بدین کو یا حلقه موت سر تا
 حال دل نہیں معلوم لیکن اس قدر
 شش ہر دو تار خوابید خرام و
 بس قدر جگر خون کو چہ داد ان گل
 نمی کمین کی یاد از نمی صابنا
 دستدار دشمن می عمار دال معلوم
 فی جنایات نہ سم خون با ل

در کی دو آبانی در بوی دو آبانا
 خون کیا بوا و کیا کم کیا سو آبانا
 عضو عضو جوان خیم کمال صد آبانا
 غمی بار بار و موند با غمی بار بار
 صبح موج کل کو وقت بوی بار بار
 زخم تیغ قاتل کو طافه و کشا بار بار
 بمی تیری کو بوی فی نقش مر عابا
 آدلی اثر دیکمی ناله نارسا بار بار
 تکیو جسد رومند با الش بار بار

شوق رنگت یقین سره سامان بکجا
 دل حسرت زده تمام یه دلالت در
 شور و سوا دل دیکه که یکنا شوق
 شوقی رنگت خاخورن فاکتی کتب
 جوهر اجداد خط سیر می خود نیست
 نهی آموز قامت و شواربی شوق
 من بی صده و زبون می ان انی نیرا

قید تصویر کی پر وین بی سامان بکجا
 کام یار و خاتمه رایت و زمان بکجا
 لاکه پر وین چهار پر و سامان بکجا
 اعزای همه شکن نه بی پشیمان بکجا
 جو زیکه تا سوسینه من بهمان بکجا
 سخت مشکل سی که یک کام آبی بکجا
 پیشو اینی سبک لهری بیامان بکجا

دود کج کین چون شیشه نریز من باما
 به کی یک بنبه و زنی بی چشم سفید
 عسکر کا واکر شنه جان نشی بجان

بگرد سدره امدار نگاه شر بکجا
 جاکو اشعار جلوه زیری کی بکجا
 تشر که چشم آب بقای تر پس باما

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱/۱۵
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱/۱۵

پریشانی می ترسد موی فیه بانش

خیال شونی خربان کور است آفرین

قصص سرب پرست طر ز نایک برای مژگان

مگر دست و دبان بخا دو پسین با

کوچه طایبع برق آنکس کن

سار شعله جو الی عنایت نریمان

تزلزلت فسی ان عوی طاف کند با

شرار شک از جراح از چشم تن با

سیسی شیم شوق سی جیج بر مرکا

شرار اسار شک سر بر کمر مار تن با

موانی ابرسی کی موسم کینه بد با

که تما آینه خوری نقاب نکست با

والا انتظار آب سوژه عکا و دا

بر شک خله سی نه نما از پشت تن با

تکاف عاقبه من می لابند قبا و کر

نفسا بعد وصل و تن تا او کست با

مرا شک سی یک حلقه بر غمخو و

بند کر بر نفسش با سبد تن با

بسان جوهر آینه از ویرانی دلهما

نکته کی معنی بد رشته بطعلاوی

نیمین می با وجود غصه بر خودی آسان

غیر بی برتکیدن هوس کار و می

تماشاکردنی سی انتظار آبادی را

تا رقص نمی آید رقصه و بر آید

غبار کوچه بای موج سی ناشاک سالها

سوی من پده با حی چشم عبرت جلوه

ره خوابید وین انجمن فی طریح سر

بوسه ز کرد وین با دهنی من بر خالها

نمین غیر از نکه بون کشتان من

بنوک ماخن شیشیر کچی حل مشکل با

بمثل انتظار مهوشان در خلوت شبها

کری کر فکر تعمیر خرابی باغی ل کرد

میادتهای طعن آلود یاران طاعن

کری سخن بان پده بهن طاعن

سرا نظر می شنه تبیح کوکبا

بیکلی خشت مثل استخوان بر قالی با

رفوی هم کرتی سی بنوکیش عقرب با

که تنی بند می خط بند و نط در لب با

فنا کو عشق ہی معصیان سرب پرستان
کوبت برسی غشی غش در دشتان

نہیں فت سار تیر و ربا طلب
نمان مہن مالہ ناتوسین بر باویا

دس برین نقش و فادہ ہستی ہوا
سہرہ نظسی سزا کاکل سرکش نہا
ہن لی باہا تاکہ اندوہ فاسی چو لو
نہوئی عسی قسم حیرت خط رخ با
سون تری عدہ مکرئی من راضی کہ
کس محی و می قیمت کی شکایت کہ
وہت منت حق و بکہ کہ تجنا جا
مر کیا صدہ آوار می قسم کی

بی و دل لفظ کہ شرسد و معنی ہوا
یز مرد ہی حریف و مافعی ہوا
وہ شکیر سری مرنی بہ بیاضی ہوا
صفیہ آئینہ ہوا آئینہ طوطی ہوا
کوش منکش کلبا کند تانی ہوا
منی جا با تاکہ مر جا بر و وہی ہوا
یہسا کا و کہ جو منسون معاضی ہوا
ناتوانی حسی لب و مہی عسی ہوا

دانش گاہ عالی سبوی
مجلس عالی مدرسہ

برهن شرمی و بخت نهرت انعام کجا

سره کار تواضع تا خرم کس و رسانند

مسی آلودوی مهر نواز شانه بد

لایه ی که رود بزم کشیم نه شوق کجا

بر امیده نجا و خانه و بخت حسرت

سودای سربدایی سیاه کنین

نگین حرم بن بزم و شک به اسنی نام کجا

بسان نه ریت ریز می شست لایم کجا

که داغ آرزوی بس لایه سی جام کجا

بهری بخت به صد زده کافی ایک جام کجا

مباد و اسو خان کیر تغافل لطیف کجا

که گشت خشک و سکا ابروی بر و اخام کجا

شبانه معشیه بے محل مانده

بسج و اما مذکی شوق و نمانا مطور

ضبط کرد یک بر لبه لایا

دعای حاجت بی درد که در غرض

باریک قافله آبله مستحل مانده

جاود پر زویر صده آینه مستحل مانده

بای صده شوق بطوفان که دل مانده

ایک عرق آینه بر جبهه سیل مانده

جستار نیکوئی در صفا

حسن اشعری بابو عیسیٰ بن عیسیٰ

بہشت آئینہ بہشتیہ و ازمتنا ہے

ویر متاولی یک افندیہ ناماں

نایب مدنی فی سطرہ

عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ

است موصوفه بصفات طاهره

نہ شوقِ سیالِ پرہیزانہ

خلوت نازیب سے فیض حاصل فرمادیا

کوه و موی کوه خماره سال ما را بداند

ما در رشته بی‌نظمی

بکے : کہ گفتو ستر می ان بتا تھا

کرمی رقتش سی مرد دل آتیا

وہاں کرم کو عند رماش متاعاں کرم

و بان خود آری کوتاه موتی بر چنین

من من آسمانك من مہر تپا

شونجی حضرت علی فسانہ مسمون خواب

شعله جواله مرکب حلقه کرد آب بخا

کریم خان منہ پستہ کف سید جا

بیان مجموع مشک میں کیا کیا گیا

شونجی مارش سی فوارو سیما تیا

[illegible]

بوسه و لغو و سار طرب سی - ناسن عمر بکتر بار نفس نه ایتیا

و نه اسجو نهی اس عیون - ناصن عمر بکتر

جب تقریب سنه یانی محل اندیا - پیش شوق نی ذرو به ایکدل اندیا

تا توانی سی تماشای عمر فرست - رنگ نی آینه انکون کن قابل اندیا

ابل نشی نی بحیر که شوخی ناز - جو تر سینده کو طوطی سبل اندیا

اصطلاحات سیران تغافل و بیهم - جو کره آب کنولی اوسنی شکل اندیا

یا نعل نی کعبه و نه ان مانکا - عجمت فی ظلم ال سایل اندیا

یا فی شکی شوق کی نغمون جا - یعنی ال کهوا کی دریا کو بهی سایل اندیا

نه که نه زاری تها بکله سرور دشتی - جان نه می کف پایه - دل اندیا

ناله و لیدن غیب انداز اثر ایتیا - تها پسند بزم و بان عمر کو قیاسیتیا

بوسه بوی خوش ساز طرب سی - ماحن غم بیک تر بار نفس نه اتیا

و از هجوم نغمه رسا عورت را - ماحن بحر بهار

جب تیرب سنه یار فی محل اندیا - پیش شوق فی ذره پیکر اندیا

تا توانی سی تماشای عمرت - رنگ فی آینه کنون کی قابل اندیا

اگر پیش فی بحر که شوخی باز - جو تر آینه کو طوطی سبیل اندیا

اصطلاحات بهیر ان تغافل موب - جو کره آب کنه ولی اوسی شکل اندیا

یا من یمن فی کبره وید ان مانکا - بحر حمت فی طلسم ال سایل اندیا

یا فی شکش شوق کی منعمون چا - یمنی ال کموال کی دریا کو بهی سایل اندیا

نوکه مرزایی می با سکه سر ذر دسم - جوان مدیمی کف پایر - دل اندیا

ناله دلین شب اند از ارنایا تیا - تها پسند بزم بول عمر کو قیا تیا

سوی سبکیت کم آری با یک کوی کل

و بان چشم بد اگر آرد کما می نیم

دشت بست کشته تنهای ان

برنگ معن میسازد ساغی کم

در

یاد دینی کف نفس گریه یار

ناله دل کمر و امن قلع شب تما

بحیر که دوست آرایش وصل

دل شب آمینه و آتش کوب تما

تمنای که دست ذوق وید

وید و کو خون تو تما شاخه من طاب تما

جو سر فکر بر افشانی نریک سال

حسن آئینه و آینه چمن شرب تما

پرورد و دل آئینه صد رنگش

نخچه زخم بکریست و زیر لب تما

ناله با حاصل اندیشه جوان کشیده

دل ناخسته آتش که و صد تما

باب اراختن دل می مای

وز نه جو با می سباب تما تما

معنی جگر شکسته
در دشت کرب

ای که زنده است
دل لاله و در این شب

نقدی در خط
ای که سر به کلاه می دارد

زکات و می شمع برق خیزد آیتها	رات که مخیال جلو و جاستها
عطر طوطی و آن موی خال لب نیا تها	شب که تکی کفایت منحل سایه روی تها
و دق و نون عدو میر می اعلی افسار تها	شب که باند و بانواید این کجا قائل تها
و دال سوزان که کل کشش تها	و دو کو آج او سکی مایه مدینه بونی تها
کجه صحرای غبار دامن دیوانه تها	ساعت پیش کی بیک جانشین طوی کها
شاه کل علی تمل شمع کل وایه تها	دیگه او سکی مایه مدینه ورنه بکها
آینه خایه نجوم اشک سی ویر تها	ای ... و یا حودشت غم من چینه تها

۳۴

بخون غلطیه دسد زکات عویله تها	بنی مذکر تخم نه سی شرم نازکها
بجیب مرگه بنیان سی وایه سنایکها	جهان شب طای سخی در خضر آباد آیش
تفاضل کو کوکزه خضر و قیامه تها	بغیر آباد جسم مد عاتیه شوم تها

زکات

ز کواوسنی می جلوتیش که برآ

جراغ خانه دروش سوکاسه که یکا

نما را باکر بجز مداخل نیری کردن

رمانده خون بیست خوشنایکا

دمان مرت بخار و جو بجز رسوا

سه مکه پونا غوغای سرخی فایکا

کافه طولانی می لکچر می

که تکرش باغ نسیم های جدا

دوم

بسکه خوش گریه می رود بر ویرانه

چاک موج سیل تا بر این دیوار

داع مهر ضبط بجا می سینه

دو دبحر لالسان دُر دِه جان

وینده نخت سینه بی سندان گل کجا

رنگ نشت بندی دو پسران جا

شب تری تا بر شعله آوار

تا شمع آتشک فضا بر پروانه

اشعار غنیمت من شمشاد و سحر

نقشه شکل مکان از نمودش تیا

موسم کلیمین می کلون ملال می

عقد وصل دخت زانکو رکاب و تیا

نقشه جامع
انظار صوره کامل
حدود مکان خالق

یستابی ناله بید روی غفلت بی
کو بوقت قل حق شنای ای کاه
جوش کیفتی می اضطراب پیش

را و خوابید و خوابی جوش
نخورد سراب و اود سب و کاه
و زبیر کمال طبعش و نغمه است

وله

نهو حسن با شاد دوست سوا بوفای
مویستانی آینه تکلیف نظر باز
نظر باز علی مسلم خشت آباد بر تان
نیا دور و نه دوری ای کمال
تسائی بان محو سراسر زبانی
یہ عجب و بیامانی فرعون تو ام

بهیسه نظرات سی دعوی پیا
بحیب از و نهان حاصل دل را
را بیکانه تاثیر افروان آشنا
سواد خطیشانی سی نسخه مویا یکا
سراسر تقاضا شکو و پست پا
بسی بندگی کنایه دعوی خدیو یکا

در این کتاب
نسخه خطی
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
ملی ایران

شب خمار شوق سانی بستیخار آرد آرد

یخچد و مژشت می رسن قمر امکان

سویان چنان بوجوب کجا تهنه آفریده

نافع و حشمت غرامیهای لیلی کون

پوچست رسوائی اندازم هتقای

دید و ترفی و سی و راق غافل آ

میوای ترصدای قلمه شهرت

تا محیط باوده سورت خانه خیاره

باود و انجرائی و عالم و در شیشه

وانع کرم کو ششترین پندش بازو

خانه مجنون حسد اگر دبی در وازو

دست بایند خا خا رسار من غازه

یاد کارنا لیکت یوان بی شیرازو

بوریا لیکتستان عالم بلند آوازو

دلم

کرمی کر خیرت فطار و طوفان کونی

بر روی قیامت شرم می کان آمو

فسان تنغ نازک قاتلان بنک جبر

جباب چشمه آینه نوی صفت طوطی

مکر روز و عروسی کم مو اتمانانی

دل کرم تبش فاسدی بنجام سلی

نہیں کہ داب ز سر شکی با طیب کر	سبب بحر کی سی آلودن غار ماسی
نیاز جلوہ ریزی طاقبائین با	تکلف کو خیال آما مو کر چار پرپی کا
بخشی فرصت یک شبستان جلوہ خور	تسوی کی یا سامان زرا آینه بند کی
تاثیرسانی بای حیرت جلوہ پرور	کرا ب چشم آینه دمو دی سنگی ز کج کا

دہ

یک کام خودی سی لو من با سحر	آغوشن نقشبایم کجی شاعر
دشت اگر ساسی حاصلی ادا ہے	چاہر سوا سی شت غبار سحر
ای آلب کرم کریسان نجو کفید کم	ای نور چشم دشت ای دیگا سحر
دل در رکاب سحر خانہ خراب سحر	موج سرب سحر اعرض خمار سحر
مرز و یکدل مال آئینہ خانہ خاک	تمثال شوق مپاک سد باد و چار سحر
دیوانہ کنی کی تکر کش طرب ہے	در سحر ای کشن در دل غبار سحر

دستی صبا دلی هم ز غم زده و گویا	رشته جاک حبیب و سرف قاش دایم
نکس از دهنه همتا تصویر ریشته	شیخ و قسطنطاری مکن ایام
ساک از بر کریان لکی موج باد و تاب	آرگاه سوزن بنیاد رشته خط جاکم
مهر بجای نامه لکانی رب یک نامه رسان	قاتل مکن سنج زنی نجاموشی گنجام
نظامی از مین شخیر و سیر می	ماه که در سج کواکب جانی شین ایام

و ل

دو میری چمن چمن سی غم نهان	راز کتب به بر بطی عشوان
یک اندیش نمن سبیل آینه نو	چاک که تاملون من حبیبی که گریان
شرح اسباب گرفتاری طرمت چه	اسفد رنگ بر اول که من ندان
نمی دشت که در زم جانی من	شعله عشق کو انبار و سامان

دفع بکجاں تہنہ اہ قد آسان بجاں	تہا کر زبان مژدیا رہی انا دم مرک
نہیں تھی جس تہیں شہس نہ ہو بجاں	غیر سی پی من جا با کہ وہ بخو موکا
مردم مہ سایہ کو اپنی من شہستان بجاں	سفر عشق میں کہ نصف فی است طلب
رخ بہ مرقطہ عسہ تو مریہ بجاں	بہ کانی فی جا با اوسی سر کہ مہ مرما
نیل علی کی کہ جو کا فو کو مسلمان بجاں	دل یا جان کیوں و سکو وفا دا

ور

کہیہ من محو الاضطراب دریا کا	کلاشی فی کو دل من ہی تنگی جا کا
مگر جنون زدہ ہوں ذوق خاہ سکا	یہ جا با موک تو اور جواب نہ شوق
مجھی دماغ من جن نہ وہاں چا کا	غم فراق من تکلیف سیر کل مت دو
عہم کو کی کسی دل میں غبار صحر کا	پہنای دست بولان یک جنون
مین مرعا ہوں تہنہ تہنہ تناکا	میر شمول مرا یک لگی حجاب من

میں نے اس شعر کو
 دیکھا ہے اور
 اس میں ایک
 شعر ہے
 جو اس کے
 ساتھ ہے
 اور اس کے
 ساتھ ہے
 اور اس کے
 ساتھ ہے

آنکه که گریه بقدر حسرت دل سے

سیری بخاوی من سی سبت و خراج دیگا

نفلک کو دیکھ کی کر ماتی حکو باد

اگر پکشد وی کار و بار دنیا کا

اولو

دناہیں اور کمال دفرما

در

نکر کا خیال آئینہ استعارتا

مر بر کمال کی پروین دل پترتا

کس کا بسن و یہ متا شکارتا

آئینہ خانہ وادی جو بر عبادتا

جو غنیمت و کل آفت فال نظر جو

پکان سی تیری حکو و زخم شکارتا

اب میں بن و ر خون و عالم عالم

تو راجو تو فی آئینہ مثال دارتا

دیکھی و فانی صفت رنج و نشاط و

خیمار و یک درازی عمر خارتا

موج سرازشت و فاکا بیان پو

مرز و شل جو سیرتغ ابدارتا

صبح قیامت ایک دم کر کی سی

جن شت میں و شوخ و دو عالم شکار

بکس کے لئے جو غنیمت و کل آفت فال نظر جو
پکان سی تیری حکو و زخم شکارتا
تو راجو تو فی آئینہ مثال دارتا
خیمار و یک درازی عمر خارتا
مرز و شل جو سیرتغ ابدارتا
جن شت میں و شوخ و دو عالم شکار

نہ ہوا لاشطاب دم شمار بی شکار	کہ آغوش شہادت کی کامیاب
ز بس آتش فیض لکیر کنگد کر بابا	چراغ کل می سوختی چرخ بتنا
اسیر بی بانی سون مکر صیاد بی	بدام جو بر آئینہ موباد بی
مکر موبالہ دامن کشی شوق خود را	ہو ای نقش بندہ آئینہ شک فر را
یرفع ای نا توانی وز نہ محض بتنا	طلسم کمین با نہا عمہ ستوا
اگر اسود کی می مدعی رنج کوشا	نیاز کردش مہمان می روزگار
سم و خون جان کی می سپروا	کہ می سرچہ فرکان آموشت غار

دہ

ز بس خنک شد رشک فاقما و ہم کل	چرا با رحم با می لئی ایست فاقما
نکا چہم حاسد و ام لی ایز و چو	تا شائی سون حد خانہ آئینہ دل
سرا بر من عشق و ناکیز زلفتی	عبادت بر تن کی کر تا سون بافتی

راولپن

مضای مختصرهای سخن بنی خایه بدک

عیادت سی. مین شتر بار مواع

سبب نسی خان و نخل عزیزان حسین کا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سهم دین

لب خند در شکی مردگان کا
مکاشف کن کین دار تقییب حبی
نزیب بدر بسته کاشتن
سراپاک اینسه داکستن
ممه ناسیدی همه دکانه
بصورت تکلف بسغی تاف

زیا رگه و مون ال از دکان کا
تصور مون بموجب از دکان کا
نخ مون بنج لب آور دکان کا
اراد ا مون کیمالم افسر دکان کا
مین ل مون یب فاخو دکان کا
یه من تبم مون بزمر دکان کا

دوم

شب که دل زخمی عرض و جهان بیا
و سف جین تن پش و ان ترپ
سی گرفتاری نیرک تماشا
دید خیر کش و خورشید چراغان ^{خال}

نالہ بر خود غلط شنوخی اشرا
محل دشت بدوشم مخیر آیا
بر طافوس سی دل با بنی نجر آیا
غرض شنم سی هم آنیہ تعمیر آیا

عزیز

عشق تر ساجد و نازشاد است تو
 که کله کوشه بر پرواز بر تیر آما
 انجی شاد و قوتنای شاد است که
 بی تکلف به خود خم شیر آما

دوم

بهر انصوی ناشایب طلب کار و نکا	خضر شفاق سی سده کی او را و نکا
سر خط بند سوانا که کار و نکا	خون به دسی کما نقش کرد قمار و نکا
فرو آینه میخ شین شکن خند دل	دل از دوه پسند آینه رخسار و نکا
داد خواه پیش مهر نموسی بر لب	کانه سر به سی بیه تیری چار و نکا
دشت ناله بوا ماند کی دشت	جبر حق طایفه بیان ل سی کران بار و نکا
بهز و دسوی چمن تا به خیر کر	رنگ و تاب است تاملی مو اوار و نکا
بلو و دیاوس مین ل کمرانی غل	جسم امید بی وزن تیر می یوار و نکا
ای مرز و دراناله یغوغا تا به	حاصله ننگ کبری سبب آزار و نکا

نصف جوان تو پیش من بختیا	ایک کوید پنج سہ با پا بان بختیا
ای دامن غنات کہہ شوق وزیر ہن	مربا زونک نعت دل کو دھور
در شش بجی تکیا با و سکی ام	وہ ذال سی کہ نہ خجکا خجاس صبور
شاید کہ مرگیا میری خسار دیکھ کر	چاند رات ماو کا لبر زیر ہوتا
ایفہ دیکھ اپنا سامنیہ لکی روکے	صاحب کو دل زنی کہ کتا ہوتا
قاصد کو اپنی ہاتھ سی کردن بار	بان میں معاملی میں تو میرا قصور
مرزکات جلا فتنہ اظہار	بروانہ بجلی شمع ظہور

سب سے پہلے لکھا گیا
میرزا علی محمد قزوینی

دوم

بہار رنگین گل سی ماں اشکبار	خون قن شتری کہ ابر سباریکا
برای حل شکل خون با افتادہ حشر	نہد باسی عقد و خاطر سی خاں کایا

دوم

جہان ساقی ہو تو بھل بھی ہو شیار کا	مریاف جو شرف مانید بھی دواری سار کا
کہ کہ کو ابلو نہی شغل خستہ شمای کا	وقت سرگونی سی تصور نظار سار کا
چمن نگار آئی سینہ باد باری کا	لطافت کی کثافت جلوہ پہ اگر مہین سار کا
کہ تنگ فہم ستان ہی کلمہ درو کا کیا	باغ و گلستان ہم تو کر دوش کی کردو کا

ور

یار نفس غبار سی کس جلوہ کا کا	طاووس در رکاب ہی مرفر آہ کا
میناسی شمی آبد با پسے نکا کا	غلت گیرین ہم ہیں اماند کا کا
کیا ہم اہل درو کو پختے راہ کا	مرکام آبی سی می ل در تہ قدم کا
بی شازہ صبا مین طرہ کیاہ کا	عافل بویم باز خود از اجی نہ ہیا کا
آینہ سون بکستن طرف کلاہ کا	جب نیاز عشق نشاز امارت کا
سید زدام تبتہ ہی اس دام کا کا	بزم متح عشق شمس تبار کلاہ کا

جنت زینت است
سوره که در حدیث مذکور است
مجلس سید و شیخ
بیت حبیب

انف نفاش یک مثال شیرین
علی بن ابی طالب
نصف جان و دل
سه می رسد به دل
منا و اهل بیت
مست که در حدیث مذکور است

باز در موای یک که کرم می	بر دانه می کیل تیر می او خواو کا
خود پرستی می مایه کرنا آشنا	پیکسی سیری شریک آینه تها آشنا
آتش مع می مانع شوق می تیرا پیک	وزیر کمر سکی من ایداع متنا آشنا
بید مایه شکوه پنج رنگ می کز	یار تیرا جام می خمی سازد میرا آشنا
جو تر آینه خرم سر مرکان نین	آشنا کی همه کر بهی می ایما آشنا
رابط یک شیراز دشت من اخراجی	سبز و پکانه صبا آوار دکل نا آشنا
دوره در دسانه نیانیه نرنگ می	کر دش منجون بچشمای ایما آشنا
کو کهن نفاش یک مثال شیرین بنا	سنگ می سر ما کر مودنی پیدا آشنا

و م

یک دوره زمین نین بکار باج کا	باز جاده بهی سیدله می لی کی ذرا کا
بی می کسی طاق استوب کته	آینجا عجب بند حوصله می خطایان کا

ملک کا نام بہت حساس ہے
 لکھنے میں حسد میں ملوث رہنا
 غرض کہ یہ سب
 زیادہ تر
 غرض کہ یہ سب

تاریا کی قیدی مہر و دیوار کا	آواز نہ نہیں نہ شہ فخر سخن مجھے
یہ میکہ و خراب سی می کی سنگ کا	بی خون ل سی شہر جو میں نہ دنیا
ابر بار خنکہ و کک و مان کا	بان شکستہ تیرا باط موادی
سی پر بندہ ورن دیوار بان کا	جوش باریکلفت نظارہ سی

دہ

نظر آتا می شیشہ شیشہ لک	عیادت نہ رہا می انار کن کا
بی سنجہ انار می انار خواب کن کا	سند کی دین شہر فرین اعجازیہ
کہ سرف بچہ دامن تو اسی سند و کپن کا	جیاتی پولی بوم خار و سنہا
جو پسی کی گمشاں من می کی خوشہ پرو کا	نصیب آستین می حاصل و کی
کہ سحر افضل کلین شک سی تجا خن کا	بوقت کعبہ جو یہا جس کر نامی افو
کہما اسفندی مجرمین پلو کر مہ کلین کا	طہر ان لکو سو خوش من خواہ امرش

سید شہنشاہ روحان محمد بنی مہن

نوح کج بند و مہن یک بنہ شہنشاہ محمد بنی

در

بسکہ دشواری مرکام کا آسان ہونا

آدمی بھی یہ نہیں انسان ہونا

نکریہ جاسی سی خویلی میری کلاں کی

در دیواری پکی سی پابان ہونا

وای دیوانگی شوق کہ سرد محکم

آب جانا اور دیر اور آب سی حیران ہونا

بلوہ زربکہ نقاضی نگہ کرتا

جو سرائیہ بھی جاسی سی مرکبان ہونا

عشرت قتل کہ اہل تمازت چہ

عید نظارہ سی شیشہ کا عریان ہونا

لی کمی خاک میں ہم دماغ مناشی

تو مو اور اب بصدہ مکنت مان ہونا

عشرت باز دوان زخم منہ کہنا

لہت ریش جگر غریب نمکدان ہونا

کی میر قتل کی بعد اونچی جاسی تو

ہامی دین و پشیمان کلا پشیمان ہونا

حیف اس جا کر کہ کبر کی قسمت

جسکی قسمت میں جو عاشق کا کربان ہونا

ورداستحق سی ویدایضم حاصل هوا	رشته سپیج تار جاد و قمرل هوا
محببت سی تنگی از بسکه کایکسان	زیرین جو انکو رنجاعت و مشکل هوا
قدس فی از بسکه کی سیر کریبان	یکه و جبین امان صحرار پر و محل هوا
وقب شبکس شمع و کی شعله آوار	کوشش سیر جی رضا بن و مشکل هوا
عجب کادریافت کرنا بی شمرده	نفس برانی هوا جو مطلع کامل هوا

۹

کر نه احوال شب و قبیان موبایکا	بی تکلف و ناع محشره مان موبایکا
زمر کر ایسا شام محرمی موبایکا	پر تو مهتاب سیل خانمان موبایکا
کرو هست نا بیلین و سماعی سنال	خار کلین دمان کل زبان موبایکا
لی تو لون تی مین و سکی و بیله پی	ایسی باتونسی و کافر و کمان موبایکا

کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر

کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر	شعله سیمین اخوان رک نماں پاک
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر	بال شیشی کار کنگ فاساوج پاک
فایده کیا سوچ آخر تو بجی نامی	دوستی نادان کی سی حکار یا پاک

وم

قطر دمی بکیرت سی نفس و پرو	خط جام باد کیرتہ کو مترو
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر	خانہ خاتم مین باقوت کیمین احکرو
نشیہ مین کلم کردہ راہ آیا دہشت خو	اج رنگت فہ دور کردش ساغر نو
در دمی بردوی مرکان یا بان تن	زیرہ زیرہ استخاکا پوت مین نشرو
ابی ضبط مال نافہر کا حق بن خون	نشہ می سی اگر یک پردہ مار کرمو
بہر کردیدین سی کرد خانہ بانی	دائے سپح سی مین مہر دہشده
اس مین مین نشہ دار چینی سکر کنجا	تر زبان لطف عام ساقی کو نرو

کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر
کرمی و ملت ماتی رقی تعاصیر

اف کی کو نور عین سی پجا باجل کیا

دو دیر اس نسبتاں کی کری بھی

شمع دیوان کے انکشت خدائی دیکھ

خاتمان عاشقان دو کا آن شباز

تا بجی افسوس کرمی باسجی خیال

بی بکاہ ای افسردگی ای بکے

آتش خاموش کے ماتہ کو یا جل کیا

بسکہ شوق آتش کا سی باجل کیا

بچھ کل پریشان پرواہ باجل کیا

شعلہ رویان جب ہو کر تاشاں کیا

دل را شخری دفاع متاں کیا

دل زانہ از نیاک ایل دنیاں کیا

۱۰

ہر بے دید و تریا دایا

دم یا تختہ قیامت بنی

خندروا ماند پ کے اسی سر دل

دل جگر تشنہ فریا دایا

ہریت را وقت سیرا دایا

نالہ کرتا تختہ جگر یا دایا

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

پروہ نیز تک نظر یاد آیا
تہا میں جس میں کہ کرا دیا
دل کی پردہ میں بکرا دیا
سنگ اوٹھایا تاکہ سیر دیا

ساد کی بای تنہا سے
کو پے ویرانی سی ویرانی
آہ و وحرات فریاد کمان
مین فی محسنون لڑکپن میں

وہ

اور وہ پہی ظلم کہ مجھ پر ہوا
خوشید نوز او سکی برابر ہوا
ابگو نہیں ہی قطرہ کہ کو مر ہوا
سیر اسردا من بھی ہی ہوا
یعنی سبق شوق مکر نہ ہوا
مین معتقد فتنہ محشر نہ ہوا

تو دوست کو کا بھی شکر ہوا
چہوڑا تہ شب کی طرح دست فضا
توفیق ابد از دہمت سی ازل سی
دریای معاصی تنکابی سی ہوا
مین بادہ دال زرد کی ایسی خوش ہون
جب تک کہ نہ کیا تا قیام عالم

بک



جانی - دایہ بکری سیریل
آنشکہ و باکیر سند زہوا

جوانک کرا خاک میں سی آبلہ پا	سی نکات و امانہ شد چون صلیہ پا
جو خط سی کف پا پہ پوسلہ پا	سرتراں تسی سی صحرا طلیہ پا
نوک سرم کانی قسم موکلہ پا	دیدار طلب ہی امانہ کدا
تجالہ لب مونکا آبلہ پا	آیا یہ بیان طلب کام زبان
تجالہ لب سی جرس قافلہ پا	فریاد سی پدا سی گری و

ولہ

جس دل باز تھا مجھی دل نہیں پا	عرس نیا عشق کے قابل نہیں پا
یہاں عرصہ طپدن سہل نہیں پا	بانا دکان کا حوصلہ فرست کدا
جز تارا شک جادہ مترل نہیں پا	مون قطرہ زن وادی حشر بیارہ نور

در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است
 در این محفل مستحق است

بر روی شبنمت آینه بایست	یا این است باز آتش کامل نمیدان
ای آیه بر نیاید و بسته کی شود	نیاید این لونی و مشکلی نمیدان
هر چند موانع طبعی شیرین است	آینه آیه بر می مقابل نمیدان
انداز ناله یادین سبب مجکوب است	جست این پارت حسابی و دان نمیدان

بسکه عاقر نرسانی سی کو بر رویا	صفحه نامه خلاف باش پر موکبا
صورتی بایش می عی و جان	خار بر این کبسته کو نشتر تو کیا
بسکه اینی نی پیا کرمی رخس که از	دامن مثال مثل رک کل تر موکبا
شعله خارا بحر سی تری قمار	خار شمع آینه آتشمن جو بر رویا
بسکه وقت گریه بخایره کار عبا	دامن آلوده عیسان کران تو کیا
حیرت انداز بر غیاب کرای	نقشهای قصیر مان بد کند رویا

کوفته من

که قرار بمن سرمان طاعتی رسید

زیم کوی صفی کشن بیا خوشگانی

مکر و دشمنی طوفان طارش چو زب

نیکبختی باز که بر طاشه می

عروج نایب حشمت زحم خرگشای

چرخ و قوس تیرش فرسایون

که طوق فری زمر حلقه زنجیری

چمن باله نی بازار زنجیری

که در بحر کان باله موج تیری

لطافت باحشمت کاشی

بهار بی تران از آه بی تاثیر

جراحتهای دل حشمتی

بهرامه جو بوسه کل با مری

موانع میخیزد در د حاصل

دل و جگر رفت و رفتی چو خاک

شکست رنگ کی لای حشمت

سار کام مواله و تمسار نام

بسان انگشت گرفتار چشم دام

ولی بنور خیال وصال خام

به زلف یار کافانه نام

دوان تک پہنچ کر کھانا کھاتا

کتاب خیال مرغ سوخا از دایم

نہجہ حال شب و روز بحر کائنات

خیال رفت و دو سه بیستم

سحر کا باغ میں دو حضرت کلار ہوئے

اور ہی نکل اور آئینہ دیوار ہو

تبان برای شستنی و بکشان کردن

که خط سیرت را شب لب سو فارمود

ملکی کرشمہ سہروردی کی دستنویس

بجانی خم کل بر گوشه دستار بود!

کروں کر عزم شکنی کہ ساری میں

رک مرنگ سی نفس دل ہمار ہوا

بِسْمِ شَيْشَةِ تَوْزُونِ سَاقِیَا بَابِ

اگر بر سیت از نوی کما بود

۱۰۸

موسمت موکرجہ رونوی این کرم

کہ غالب کی عداوتی ساری ہو

۱۰

حکومت ایلہ بامنی حوالان میرا

خون سی و تنگی و خست سی سالان

مجلس
مجلس
مجلس

تا که بجهت عجز رسیده از صفت حق و دانسته بر سر ز سر
 دیگر بر سر است بین لایزال که با بر سر سر
 فوین است که کلا بر سر سر

سید علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 در بیان صفات حق تعالی
 و بیان صفات حق تعالی

بنت پرستی می تافتشندی بائی	سر سریر عامه بین یک مازناوتیا
بچه ناطق می کند سگستان کلک	کرد و دست و پیکر نشسته طاوتیا
بوجهت چاری تکی و لغت کلان	جو که کما یا خون ال منبت کیوتیا
کل کومنی کما کوشه عجمین	دست بر سر سر بر نوئی ال یوتیا

در وصف حق تعالی

بسکه می بخیزد ویران چون پادان چرا	عکس چشم آمو می مخور می داغ شرا
ترکی طاس می طبع موز و کاشان	خافلان عکس سوانه می کرد کتا
بک نگاه صاف صدایه تاسیر	می که یا قوت عکس خط با م آقا
عجی قافان می می دشمن بار	وقت شب اختر کنی می ششم بد بر کا
شی شوق سوز بگرگی ال کی باکیه	سر یک نتری ملک بر قطر و سک کتا
بسکه نرم عزم کنین می حیرت جلوه	شی سخت ز کم کل آینه پر دار قفا

ایک نصابہ کرم بنی ان شیعہ تہذیب کا

بلغ الان حامل عبدة تاثير

انہی رجحانات پر مبنیہ و موزن شدہ

بہار خود و مکان و زمان و خلق و عباد

دکتر ابی عاشق کسان بعد از خاتون

عالم تسلیم من یہ دعویٰ رانی

کاشین بند دست ضبط داری

تفاوتش

سہری پریس عوامی تحریک

حیرت و شگفتی مکرر الی اضطراب

اعلیٰ قیامت کنارہ ذکر اسی نظامِ حل

اسون دانع نمرکی شام وصال

تغایر یکسانه و متضاده

نسخه حضرت

قمری کا طبقہ خاصہ مروی درج

خبر: از جازم و دود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

مرشد جالبیب کا نام بطری

سیلاب کریم بن ہوا۔ درخت

نور جہان بزم حشیش سحری

سراسر خیمه عمارت شریعی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

انسان کی تمام صلاحیتیں

دو زلفت و چرخ کمری

من نیال میل بی بال و بری

جیش کلر کسی کلک کواش

جیش بنم سی با سر سح کرتی س

شام کل خیش من کیوار و سار

طفل شوخ غنچه کل لیکه فی حشت مزاج

یر ملک حسن کی میخانادر خا

چشم سترسی کی کردن بنیاچ

کریمای بید لان کنج سرور

قمران عشق من سترسی لبتی خراج

سی سواد چشم قربانی کی عالم معتم

حسرت و حسرت بخشا بیکه حیر کمود

ای سی سقد شای گشتن لطف

نچه مرکان نجو بالیدنی رکتای

کعبه و حوض

بی آن ناز و خست جیب رید کنج

جوان بوی غنچه یک نفس آس می کنج

یکمشت خون می تو حوری نامد

در و طلب را آینه نادید کنج

چسبیده کی می سائل بلو مارا شفا

برق مبارکی ان مرغ باور خاسته

نخود و بلطف چشم عبرت می چشم

برغم نظم برین منیه ملا و خلوان

دریاب ساط و عوت سیلاب می

پانی شسته با من شرف و بکین

ایثار دشت امین و می بکن

یکدفع حسرت نفس ناکشیده کون

فرش طریقت بخت با آفرید کون

ساعی یارگاه و مانع رسید کون

قطع نغمه مستی ارام قفاس

حیرت عمارت سدر به محبوب جموع

تمثال که از آینه می عبرت

کلزار دیدن شرستان

آتش که نه مالک بیکار کرد

رفا رین شتر از غرض با مس

مستی بنین جریستن با ن فاس

نظاره و تحیر چستان ببا مس

فرست پیش حوصله نشود و با مس

مستی من بنین شوخی احوال مس

کلمات به مغرور سیاهی غمنا
آنکس زمین خفته پیدل

سامان ماوشت و تائید و صبح
عالم همه فسانه مادر و دمان

تسلی غمنا که زوی کمرش
کمال گرمی سحر ماست جلوه چو
نکه که طاقت روانی صبار
نهی بماند راحت می طاراید
جنون افند مشتاق یک مانشا
بزم غمزه ادا اگر حق و دلیعت نا
بهر قیاح من سی سبای آتش هلال
تیر طیف منی بحسرت نظاره در

اگر شراب بندان قتل را ساع کهنه
بر کف نار میر آینه می جوی کمرش
اگر بی عرق فتنه می مکرش
کیا کسی کنی شاد که نایب کمرش
ساری صفح پال پر پی سطرش
نیام برده زخم جگر می خج کمرش
بروی سحره کباب ان سندرش
آب کوری دل و چشم رفیق ساع کهنه

نمارت سانی اگر می می

دل که افندگی یکدیگر جانکن

دعوی عشق میان سنی گلستان ^{صبح} کلان

بین قیامه هم دستگیر میان کلان ^{صبح}

ساق کلر کف سی و آینه زاو

جابه ز میو کی سد بین و امان کلان ^{صبح}

وصال آینه رحمان بمنف کج مکر

بین عالمی سحر کا دخی امان کلان ^{صبح}

آینه خانه سی سخن چمنستان ^{صبح} بهر

بسکه بین چود و وارفته ویران کلان ^{صبح}

ز مد کافی نہیں پیش از نفس ^{صبح} حید

عقل آرمی یا این بین ^{صبح} ندان

بسکه و پاکو بیان پرده ^{صبح} بین

خیال و فیه خورشید سر یک کرد

طرف موزونی سی صوفی کجایی ^{صبح} ی

می سر صراع ساق تنع حجر ^{صبح} سزا

آینه آینه نیمه یار ^{صبح} ساپا

کیرون موی آج کی دن ^{صبح} یکسگی

مسک سی سبستان لغین کرد و نوا	کیکی اموی نمن کونتر سحر اطلب
کل مواسی کایت خم سینه بر خوابان	منی سوز خم کبر بر بی بان بدانه
استر می شتر قور باد کا سوف و	بسکه یهین بر و به وف یهکاری نام
مزد و باد اسی ز روی مرک	تغ و کف کف لب آتاشی قائل اسطر

ای طفل خود معامله قدسی عصابند	توبت فطرت او و جمال بابلند
سی کوچه بای نی من غبار صد بلند	ویرانی خرام و رفت نفس نمن
فرکان بار بانه دسی دست و مالند	رکتهای انتظار تماشای سن دو
هوتامی ورنه شعله زنگ خابند	موقوف کبھی به تکلف کاریان
یک آسمان سی مرتبه پشت پابلند	قرابن این زیر می چشم خبابند
کار بمانه جولی چشم حیا بلند	می لبر می کنی کار ایجا دیک نکا

باب کی نیافت جان و آ

در نفس قد نفس قیامند

حسرت دسکمه و بای تحمل آچند
سی کلیم سیه نیت پریشان کاکل
گو کب نیت بخور وزن پر دودشمن
چشم خون دل نهی جوش کلاه
بزم دواع طرب و بام کشا در کد
ناله دام موسی در دایره معلوم
جو آفریننده فکر سخن موسی دماع
سادگی عی عدم قدرت و ایجاد
خسته گرفتار دو عالم او بام

رک کردن خط پانه بی مل آچند
مویه بافتن ریش سنبل آچند
عینک چشم سبون حلقه کاکل آچند
بیرمان عرض فسون موسی کل آچند
شمع و کل ماکلی پروانه و سیل آچند
شرح بر خود غلطی بای تحمل آچند
عرض حسرت پس از انونی مل آچند
تاکلی مینه ناز و کل آچند
شکل آسان کن یک خلق تغافل آچند

بزرگداشت و یک جان بی واسطی

خدا کی واسطیٰ شاہ بہکشان فرما

منصب شیخ کی کوئی قابل نہ رہا

موسیٰ مقرولی از وادایسری

نہ تھی تو ایسے جوان و بے	شعلہ غم سبیش تو میری بعد
خون دی ان کا لہجہ احوال بنانے	انکی ناخن موی مستانِ خایہ میری
در جو رخص نہیں جو برباد کو جا	نکہ ناز می سہمی سی خایہ میری
بی جوان بل جو کی لہی اغوش و داء	چاک موتا کی زبان سی خایہ میری
کوئی تاجی فیم مراد فکس عشق	سی مکر لب ساقی من خایہ میری
نہ ہی ترا مویک آنا میں دنیا میں کو	کہ کر سی تعزب نہ وفا میری
تیا میں کدستہ احباب کی بند کس	متفرق موی میری خایہ میری
اسی سی بکسی عشق پر رونا	کسکی کو رجا کیا سیلاب خایہ میری

نہ تھی تو ایسے جوان و بے
خون دی ان کا لہجہ احوال بنانے
در جو رخص نہیں جو برباد کو جا
بی جوان بل جو کی لہی اغوش و داء
کوئی تاجی فیم مراد فکس عشق
نہ ہی ترا مویک آنا میں دنیا میں کو
تیا میں کدستہ احباب کی بند کس
اسی سی بکسی عشق پر رونا

بلاسی من جو بہش نظر در و دیو	نکاح شوقی من بال و پر در و دیو
جون اشک ناکشائہ کانیہ	کہ موکئی سینہ دیوار در و دیو

من

زمین سی سایہ کہ شکار نوبہ متہ دیار
 کہانی تو فی بی بلو کہ قدر از ان
 جو ہی بھی سر سودای شکار تو
 جو کہ کر یہ کاسا مان کہ کیا من
 و دار پاسیری عسایہ من تو سانی
 نہ بوجہ بخودی عیش متہ مسیلا
 نظیرین کہنکلی ہی بن کر کی لکڑی آباد
 نہ کہہ کوسکی زمین مانی من

کسی بین چنہ قدم پشور و دیوار
 کہ مستی نیری کو چمن درو دیوار
 کہ بین دکان مستی قطہ درو دیوار
 کہ کر پری نیری پانور درو دیوار
 سو فی فہ اور و دیوار پر و دیوار
 کہ باقی من پری سر بسر و دیوار
 ہمیشہ روتی من ہم دیکھ کر و دیوار
 حریف را محبت مکر در و دیوار

ع

شیشہ آتش من رخ بر نور
 بکہ موان بعد مکر کہ ہی مکران

عرق از خط بکبہ رخ و غن موج
 مردک سی سی خال رلب کو

مردی ریشہ زار اکوڑ

نہیں نہا جان سب کا دوستو

دشمنی مٹی صال کا مذکور

سی کمان قیصر اور کمان

ای سی سنو زلی دو

بار لاتی سی دامن ساری سرنگ

نہ کرنا کہ اسی عاشق پر

دوستو ہمہ ستم رسیدہ

زند کا نہ بر اعتماد غلط

کیجی جوان اسٹک اور قطرہ

سی نفس مار شعاع آفتاب آئینہ پر

خافلان غم خاک بر چہر کی مین آئینہ پر

بید لوگ سی آب اضطراب آئینہ پر

جو شمشیر کو سی حجاب آئینہ پر

کر کر یوں امر نہی ہو براب آئینہ پر

بسکہ یامل سی درکات سایہ آئینہ پر

بارگشت جادو ہمایہ حیرت کمان

بر مکان کرنی سی عاشق کو خود آری تر

سازخو و پسنی کی باعث خونی صد کمان

تہا سکندر سوار ہر نگاہ کلہر خان

مجلد
نمبر
تاریخ
مکتبہ
مدرسہ
الہ آباد

و لکھو تو راجو شہنشاہی سی کیا

رکھو یا پہلو وقت اضطراب میں

نہیں نہ رنجابی تکلف ماکہ جان

سینہ ہی یہ دیکھو کے ہوتی ہی جان

لڑائی میرا دل رحمت مہر دستان

میں جو وقت و شبنم کہ مونا ریاں

ان خدین جگر پیڑ فیض عسقی

الہی قیامت بنا وراوئی حشران

قما تعلیم در سخن و ہی او سنائی

کہ مجھوں لایم لکھتا مادیو اپنا

نواخت کس قدر نسی قشوریں مسم

بہم کر صلح کرنی بہا و دل انکا

نہیں اعلیم الستمین کو بطور تازی

کہ شب شرم سی سکی ہو و مہر خوان

بھیاب دیکھ کر ابرفق آلود و دایا

کہ قیصن تیری آتش نسی بھی کستان

بخبر پرواز شوق باز کیا باقی رہا موکا

قیامت ایک ہوائی خیال شہیدان

ای بی محل عہد و بچائی اصح

کہ آخر کیسہ نکار و رچلتا کی جان

سفاى سرت آينه سى مانى نك آخر
خط نوحى رمل چشم رخم صافى غاى
بالا سائى و كركش و نماى دل جاى
نر به كرم كيا و ديوان افشاى كى مضطرب
لكمى يوكلى برتنى مى خاى كى با
بين بهى نك شوق ماى قايم

تغريب رجا نام و كا پائى نك آخر
ليا آينه نى حزر پر طوطى بچك آخر
موا كه كثرت سر مايد و زيرى نك آخر
موا ما سوشم تغرت زخم نك آخر
موى قطره شانى باى موى اينك آخر
بين نغمى سى نالى خميدى خبك آخر

و

بنفش بى ضبط خون بهار
قاتل بزم باز و دال ز رحم درك
مى كوت عوج تغافل كمال

دل در كه از ناله كا و آبى تر
شيشه ابدار و نكا و ابدار تر
چشم سید برك نك سو كوار تر

یمنی خرام کاوشاں حاد جلوه	جوش بچیدن عرق آینه کار تر
سرگرد باد حسته قراک چود	مجنون شت عشق بحر شکار تر
ای پرن حاک بر سر تعمیر کایا	لیکن بنای عهد وفا استوار تر
آینه دل حیرت و جبرنگنج اس	سیلاب تیرار و بفرار تر

دیما روئے مہوشی من مانکا و آب	مواکنی سی من آئینہ دست طبیب آخر
سکاش صفت موی کہ جو تاج مالین	تکلف طرف بلایا کاتجسا و آب
رک کل حاد و نازک سی حد موافق	میلن کہ تیرال القیمین ہم و غلبہ آب
غور ضبط وقت ترع تو ما تیرا را	نیاز بال افغانی مواصبر و سکری آب
یک طرح سیری بغیر صبح سازا	موشی نام جوانی ایل حسرت صیب آخر

دلمین پیوانی لست تغافل تو

برورش ناله می وحشت پرواز

عشق کمین کاو در دوشت ان کبود

لذت تفریح عشق دلی گوش دل

آینه امتحان مژده تغافل

منی خواب کال ریشه سبیل سوز

هی تر بال پر پی غنچه ییال سوز

دام تیر سبزه می ماله کاکل سوز

جوهر افسانه می غصه تحمل سوز

شبهت سباب می سحر توکل سوز

محدود

یاد چون لرب یک پیش آموختن سوز

ای شعله فرصت کی سوزد ای سوز

فانوس شمع کی کفن کشتگان سوز

مجنون فسون شعله خرامی سوز

کویک شر که سار جراحان کرون

زخم عکری تشنه لب و دندان سوز

گشت پند صد بکاره و دندان سوز

در پردی می معامله سوز

هی شمع باد و من تقیر و سوز

بزم هر سوزی می رود لعلی سوز

حرفیہ طلبہ شکل میں مضمون

نوبت سرزدن به میان نور و دهم

فرب صفت ایسا، کما تاشا دیکہ

وسال تلوت ماشای دیوانگان

منواری اثر و بزمک رسوائی

سہیلی کہ وفا کا کامانہ وہ معنی

و ما قبول می یابد که عمر خضر در آن

منوچهری تصویر منی نشین

نگاہ عشق و محبت خیال آینه ساز

که دعای اینده امتنا را کوردا

نکافسته خرام و در دو عالم

که کنجی بر طایفه صورت بر او

نیکل غنیمت موان میرود و سنا

نوا اور آرایش مجرب

لاف تلمین فی سادو

مین سونانی تخت کی آوا

میں اور اندیشہ باطنی و دریا

مہن اور راز ہای سینہ کدا

در این کتاب
 بیان شده است
 که هر کس
 در این کتاب
 مطالعه کند
 از هر دردی
 که در بدن
 او باشد
 شفا یابد
 و اگر در
 این کتاب
 مطالعه کند
 از هر دردی
 که در بدن
 او باشد
 شفا یابد
 و اگر در
 این کتاب
 مطالعه کند
 از هر دردی
 که در بدن
 او باشد
 شفا یابد

مون گرفتار الفت سیاه

وہ بھی دن سو کہ اوہ ستمگر کی

نہیں دل میں ہر مئی وہ قطر خون

اتنی تیرا غم کہ یک فام آئینہ

تو مواں سلوہ کر مبارک ہو

یا سے یک کھاہ سوئی

تکھا اٹھا سے ر

ور نہ باقی ہی طاقت پرواز

نار کچھون بجای حسرت ناز

جس سے مرکان تو نہ ہی حیا

اسی تیرا اطمینان ہر سہ انداز

زیر شمس سجدہ ہای اہل نیاز

میں غریب اور تو غریب نواز

کو بیابان تنہا و کیا جولان

موقوف الہم کھائی تحفہ اہل نیاز

بوسہ پا احتیاج بیکانہاں

سکون تجھ جی پی شیدہ چشمہاں

آہی پاکی من میان فگار کو ذرا بھج

اسی الہا جاننا راہی ہوں اسی بھج

یہاں مجھ پر عجز ہی تاج سجدہ و جی لان

عشق نے والی میری کجیاریں مرکان بھج

نظر اب نارسانی ~~مست~~ سرش
طیلس ~~سبح~~ مایم
و جهان بسند سین بار کا دانه

می عرق زنی ملک جوش طوفان
طیلس ~~مست~~ مایم
قامت جان محراب بارستان

بسکری پان می سحر محبتی

کرد باد اس و کا عقیه جان

دع الحفال می یوایه که سارنو

خلوت تنگیمن نه ماله طلبکارنو

خانه سیل نمی کرد و دیدارنو

دور پهن زد و خسته دیوارنو

و سعت سعی کرم که تار خال

کدزی سی آله با ابر که بارنو

یک قام کاغذ انش و سی خشت

نقش پامین سبت کرمی زقارنو

آبی کیمیری معذ و تماشا کنش

بشم ششم من مژده خارنو

کبون مو تا طرف آله پاریب

جاد و می شد چش طبع مارنو

مبون نموشی مین جرت دیدار

مزدنی شانه کش طره کسارنو

تنبه با تامل و نقش دل موزون

بسرده می نوک زبان و دهن کو موزون

صد تکی که دهی سر و چپ سر نبت

ز رحم و لیس نهی ان چنجه چکان کجا

بپار آلبه راه طلب می من هوا

کمل کملی غمجه چکنی اکلی و بر سر سوه

ای تیر کی بخت سیه فلامر

تب سی می ای سن بار کا ذکر موزون

حسرت غم منیا می می ای بخور موزون

بر من من غبار شر طو موزون

بلو و مانع می پرد و ماسور موزون

با تامل آیا نهی من کیدانه انکو موزون

سر خوش خواب می و ز کس من موزون

نظر آتی من چنجه شرب و موزون

نیم

حاصل و لب تکی عی سر کو ماه و بر

کیون طوطی طبیعت پرانی کری

وقف من عتد و با متصل انش

باده سالی کمال آینه رجاء من

ای و اتمان صد ای تنکی فرصت سخن

تیر ز مو تانی شمس نه خوابان عجز

سختی را و محبت منع و نخل غیره

ای سه خود و هم پرک بوی نایب

ی سحر ای تیر شمس قربانی بر

ی که شک فسان تیغ شعله نایب

تجرب باد و سک جوهر بر مع

طاهر اسیا و نادان ی که قمارو

دشت الفیمن خیالک نکایان مجوس

نمرکین با ی شمع نخل خوابان ی

ی آسود و ین میان سرباز کشته

کفر ی غیر از کد ایونق میر خوتن

ی سه کل شمشیر کد ایونق میر خوتن

بمکه

تجرب باد و بی خط کف افسوس

تجرب باد و بی خط کف افسوس

کاسه را فوس می کج و پینه طافوس

راه سحر ای مهربان جبرن افسوس

عجب خاطر با افسردگی مانوس

کر تاسی بیا دت یکدن ایا توین	یکت نظرت حاکف افسوس
تھا خرابین کیا جلد و طر خوش زنجیا	سی مانی و اس سو حکمان میں طباؤں
جبرت سی رخ دوست کے از بیکہ چکا	خو قطر و شبنم سے خوش مع نباتوں
دریا قن جیت اغیار عوس	انی بے سان بامہ سان جانی ماریا
می مشق دستک و سئل کی مصلو	موان کار نشین بی واک قدیموں

ہوئے یکہ صرف مشق

زجوش امتدال فصل و یکدن بخار آتش	بامہ از حاسی و نوق دست چنار آتش
زلیوی کر حوض مرط اوت بنر و خط	لکا و خانی آئینہ من و سی کار آتش
فروع حسن مئی مئی سی حل شکل عاشق	نکالی مئی باپی شمع رجا ماند و خارا
شرعی کہید ایلہا تاب جلو مکین	کری مئی شکبہ خورشید و یکار آتش
نبام سی بی کد ارموم و یکہ آرا	نکالی فعال شمع فروغ شرا آتش

نہ خار آتش
نہ بانی
عکس

نیال و دوما خورش سو دای غلطی

سوامی فشانای برن غر سهای غلطی

نمین فی نه زجر و شست و ضبط طبعی

و سنوی کی کی کای بر دیا با بر

اگر گشتی خاکستر نشینی کاغذی آتش

بیال شعله تیاب بی وانه آتش

بلاگردان بی پروا خرمهای آتش

جیدر بر سونسی اگر مودعی و جار

یا قایم سخن مے جلو کرد سو آتش

اگر ضمون خاکستر خشتی بیاجه بر

کر می می لطف انداز بر سده کوئی زبان

و یاد واع جلوه کو آونی نماند کانه کای

اقدتسی سید کی پوی مر کبر و رسا

کسی دو و چراغان می لایمی آتش

نه با دمی شعله جواله غیر از کرد و آتش

روا بالید ان منعمون سطر شعله یاد آتش

نوبا لند غیر از خشتی امان با آتش

شرار شکرت به چرخ نیای غضا و آتش

نقیر لب
کمر و دهن و اندام

با و در جو کو وقت نام بی شعاع

شعاع نیمی کم گشت نیمه در دهن

چون بر طایفه بر شمع شمع کندی

بخش حیرت بر شمعان بیضا و مشک

چار سوئی بر مین با رعایت کرم

آشنا به نین مین و کانی آشنا

چرخ و اگر نامی و نو آبی خوش و دای

شعله آواز جوان بر پشکار بیان

بسکه نمی و بیانه اندک نیم شعاع

چون آینه می مان کرد میدان تران

و در فضا نیمی بی خیال شعاع

وز که سکویری فانی آینه بیان

رخ تکراری می نور جا و دانی شمع

زبان اهل با نین می مر که خاموش

کری می صرف با یای شعله تمام

غم اسکو حیرت بر دانه کاسی شعله

سوی آبی نش کلاب ندکانی شمع

یابان بزم مین و مین می بانی شمع

بطر اهل قناری فسانه خوانی شمع

تیری لرزنی سطرینی آوانی شمع

شعله نیمی و دانی

تیری خیال سی روح است از کز تن

نشاط و نغم عشق کی مبارجو

جلی می کیمه کی بالین مار بر خاکو

بر جلوه ییزی باو و بر پشانی شمع

شکفتنی شیشه کل خراش شمع

مئی ال بهر بیخ و غم بکاش شمع

مشافق کاش چشم می مویین از داغ

جوان چشم باز ماند می یک بسوی دل

بی لاله نارسان مچگی کشت بن

جوان احما و نامه و خط کا مو شمر

موتی بین میت جلوه خورسی تارگان

در عالم تصور ز روی تباران

وقت خجالی جلوه حسن

دنیاسی و رجون کل و ششم مبار داغ

رگتاسی داغ تار و کایان انتظار داغ

دیتی می گرمی کا و لیل هزار داغ

یوان عاشقونین سیب اعتبار داغ

دیکه او سکو و سستی کی با اختیار داغ

دکملای می مچی و جهان لاله زار داغ

بیلون کو دور سی کر تابی منع بلع	نی بان با سپان بار سرد و باربان
کون آیا جو بین قباب استقبال	جیش مویج بی شوخی و تاربان
مین میریت جنون نپای و راج	م دم شیم طاقطه بر کاربان
آتش نکسج مر کلکونجشی فروغ	نی م سر صیاسی گرمی باربان
کون کل صیغف ناموسی میل	نی بان عجمه کو یانی زبان باربان
جوش کل کر تابی استقبال تحریر	زیر مشق شعر نی نقش از بی احسان

دیف الفی

نامہ ہی لکھتی تو توبہ خط عیار	اگر کسی موجب اتنی کم ورت نہ آید
ہم قریب سی نہیں کہتی واع شوش	م مجبور پیدان ملک مونی اختیاری
نہی سیر سی جلانی کو امی آہ شعلہ زیر	کہہ پر پانہ غیر کی کوئی شرافت
نہش رقص تان کی گرمی و فقاہ	تا محل نگاہ بدوش شرافت

نہی سیر سی جلانی کو امی آہ شعلہ زیر
نہش رقص تان کی گرمی و فقاہ

بین سیرتی ششکالی، سگود ورتن
نبا، بین سیرت ششم کتاب یار

بانی حله بی ل من تو بو کر جانی
آیا نیر خیال که به و شمس حریف

عین سحر بان شفا یزید طریف
سجید نی می یک طرف رنج کو کهن
خوسن یاد داد و دعوی می ج سوتو
سر موبدان پشهر بر داری مجھے
یک تابانی شب فرق کا بیم

درو آفرین می طبع الم تر یطیف
خواب کران سر و پرویز یک طرف
سم کم طیف من جش ریز یک طرف
میا بی دل تشش انکیر یک طرف
دام موس می لف دلا ویز یک طرف

زخم بر باندی من کب طعلانی بر دوا
کرد راه یاری سامان باز زخم دل

کیا مرا تو ما اگر پتھرین بی تو نمک
ورنه تو مای جان من کس قدر بد نمک

معرفت دل و جانتن عین سحر
کاشن فرشتی منو سیرت ششم

یاد دهن ایمنشین و آن که دهنه توین	تخم کچی تا توین یکدوسه خستایان
شور جلاتان تپان بجز کسکا که آج	کرد ساطل می برسم موبه دریا
مجاوارانی رسی بجاو مبارک جو	شیشه سل کا تخم او خسته کل کانک
داود تپاسی میرنی خم حکر کوه واه واه	یا دکر تپاسی میهنی میهنی و جسر جانک
چور کر جاناتان مجروح عاشق خفیه	وال طلب کر تپاسی مرم اور مانکی بدعشا
اس عمل عین شمس کی لذت نہیں ملتی	تروست می سی کتاسی انصارا کانک

بدرست عین شمس کی لذت نہیں ملتی
تخم کچی تا توین یکدوسه خستایان

آو که پانی ایک عمر اثر تو کی کت	کون جستانی نی لکان سر تو کی
دام مروج مین سی تپاسه صد کام	و کیده کی کالدری قلیجی کمر مولی
مانتی صبر طلب او متنا بواب	و کاکیا نک کر و نچ ان بکر مولی
تاقیامت شرف قیمن که بزیا کلمی عمر	ساته ان هم بهیابی سچ مولی

بین سیر می نشیند کمالی، سگ و گدازین

بانی حکم بی ل من تو بگو که چنان

نبا بین سیر چشم بکباب یار

آیا میر نیال که به و شو سدا حیف

عین می سیر بان شی غایز کثیر

درو آفرین طی طبع المخر کثیر

سجده کی می یک طرف پنج کوهن

خواب گران حسد و پرور یک طرف

خبر من بیا و داد و دعوی می ج سو

هم کثیف من پیش ریز یک طرف

مر مودان شهر بر داری محب

بنیابی دل پیش انکیز یک طرف

یک نایب ای شب ذوق کاسیم

دام موس می لاف دلا و ز یک طرف

زخم بر باد می کب غدا ان بر داک

کیا مرا تو اما اگر پتهر من بی تو تک

کرد و یاری سامان باز زخم دل

وز نه تو مای بهای من کس قدر به تک

مفت دل و خورشید و ماه
کاشن فروری من و تو یک طرف

یاد دین نمی شنید و آن که دین توین	تو که کسی تا توین بگوئی خستایان
شود جوان بهانای بحر کسکه که آج	کرد ساحل می برسم موبه دریا
بجا و ازانی رمی بجا مبار که جو	شیشه ل کاترم و تخته کل کاک
داد و تپای میری خم حکر کوه واد	یا و کرات می میوی میوی و حسن جا
چو کر جانات مجروح عاشق خفیه	دل طلب کرات می هم اورا می میوی خفا
اشعل عمل عیش پیش کی لذت نیدن می	تو رست می می کتاسی انصارا

عجب است عجب در دکان تو فیروز
زخم طعنه خفته در دکان تو

آه که پانی یک عمر اثر موتی کت	کون جستانی می انگلی سر موتی
وامه موج من می خانه صد کام	و کید کبالتی می طهرتی کبر موتی
ماستی صبر طلب او مناسبات	و کلا کلا نک که خونجی ان جگر موتی
تایامت شب قیام که ز جای عمر	ساته ان هم بهی بهی می می موتی

کرتجو سی تہین اجابت دانا نامک	یعنی نصیر کمال ہے دانا نامک
انی آرزو شمشید و فاختہ ہاناک	بہ ہر دست باہر قافل دانا نامک
کستیاخی وصال ہی شاطریا	یعنی دنا بھر تھم لاف دانا نامک
برعم ہی برعم پنچہ یک جہنم نسا	کاشا یکہ ننگ غافل ہونا نامک
عیمی طاسم سے تعافل ہی نہیار	خبر بہت چشم نہ چہ ہوں دانا نامک
مین دور کر دعوں سو مہ نیا یوں	دشمن مجھہ دلی کہ ہشتا نامک
قطارہ دیکر ودان خرمین نقص و کم	آئینہ دیکھ جو سریر کہ متا نامک
آٹا پنج سرست دل کا شمار یاد	مجھسی حساب بی کنی حاجت انا نامک
یک نعت اوج مہربکاری	سریر دباں سایہ بال ہانا نامک

یہ

مہر سی آئینہ طاق بال	غافلان نقصان سی بد بکمال
----------------------	--------------------------

ای من با بره های تکره در میان کش
 لایمی بعلن میبها کاروان کش
 ظاهر کری جنبش بر مکان می نما
 طفلانه با همه کاشی ساز زبان کش
 یمن ادوی طب یمن بر او جلد تن
 از یکد طرف قطره تنی تابان کش
 و خست کا کوی طرب صد حرم بیا
 باغ عجب طبع سپید و آب و آن کش
 و شکام بهر
 و سالی اظهارت و متمان کش
 می بر سر مرده نگران و دیوان کش

سید الشهدا
عبدالله بن حسین
رضی اللہ عنہما
وآلہما
وہو علیہ السلام
وہو علیہ السلام

۴۰
۴

اگر تجلوئی تقدیر اجابت دانا نامک	یعنی بغیر کمالی سب دانا نامک
ای آرزو شمشید و فاحه نه نامک	خبر بدست باز و قیام دانا نامک
کست یانی وصال سی شاطی نیا	یعنی و نایب خرم زلف دانا نامک
بر عم می بر عم پنجه یک خنجر نیا	کاشا و یکله تنک غافل دانا نامک
عیدی طاسم سق بغافل سی نخیار	خبر پشت چشم پنجه بند دانا نامک
مین دور کرد و مرض سو مریار نو	و سخن سمجه ولی که آشنای نامک
نظاره دیکر و دل جو مین نفس و کر	آینه دیکه جو مری که آشنای نامک
آشنا و غم حسرت دل کاشما یاد	مجموع حساب بی کنی اچن نامک
یک غمت اوج مزب کباری	سر بر دبال سایه بال دانا نامک

این

مدرسی آینه طاق بال	خاف لایق نقصان سی بد کمال
--------------------	---------------------------

سی بیاد زلف مشک به چسبان ماه

روز روشن نام آنو خیال

بکہ ہی اصل میں نہایت

یہ خیال شکوہ و سہاں خیال

صافی رسا رہی شکامشب

عکس واقع ہو اما زمین خالی

فوجیہ سے ایسکی روشنی

ورزی خورشید کہتہ سوال

نورانی تبریز
نور خیر او من فتنه فامتالی

موکیا ہی سہ اسامیال

موجودہ مسائل ہے۔ وفاق۔

غنیہ منت اے کل موزر مال

مختصر و مفید ہی کی کتاب کا کشف

جوان نصیر مومنین سرابا کشند

سی سر نوشت میر تقی میر و شکستہ

من خجسته بهر جا نسته دل

امواج کی جو یہ کنیر آشکار ہیں

حی جہم اشکریزی ریاست دول

نماز بی نصیب درشتی عمری

امید، امید، مناشات و دل

ی سنگ ظلمت من سوی خیال زمین

سبها فدا و ناطق و منیا گشتند

موج جنب آواز و نسیال

ایک صیف علی قی منی شستمال

نفسین روکشین که مع اعیام کا

طوق قدی منی مجربان بیان سقا

نم غلط سمجی لیسکین نم در چرم کر

آخر این دین منی منی منی منی منی

بکلی منی منی منی منی منی منی

بلو خورشید کی کرم بلو بلو

سکود و در دواعی منی فامند و کمر

خوابی منی منی منی منی منی منی

عرض منی منی منی منی منی منی

خون منی اول منی منی منی منی منی

او منی منی منی منی منی منی

مال منی منی منی منی منی منی

بهر منی منی منی منی منی منی

طاس منی منی منی منی منی منی

آگر می انجامد که آغاز می مریا دکل

کریمه مانع که بچشش روی کار کو

دست نیکمین حجت بر او گری

سعی مانش می نو تو آملی به و کجا

می آمو رسا فی قطع نظر از غیر یا

حاشا ای دوا مجروح می جی بجای

برق سامان نظر می باد و میا که حسن

ناک می عذبه میا صد کایسان

پنج سی متا یسل واریو فیا دکل

شمع ساج می جایی قطعه نامه بر او کل

شمار کلیمه می جی شایه شمشاد

می سرایشه بر تربت فریا دکل

لغت ولسی الوسی شمع خیال اما دکل

پنج می کمان شام او کلسیا دکل

شمع خاتو خانه کی می سرجه باد اما دکل

آرزو یمن کرتی بین خاطر آرا دکل

حسین کر خیمه می بر سر

کر چه می یکت پنجه لاد و اسانکال

بید لوسی می شش می خورشید آبر بر

می چون سر میه بالید ان بعد نکال

می سر می کام اگر کسان می نکال

موسم

نشسته نمیده بمسک بنی بنده کوتهی	عقد دهان کی گسیه پر خیال انگدل
مونی بافت او داند از یاد حسن	کسته زنی شه و ساجی رنگدل
شوق بی پروا با مونس ساز مادر	کینچه های آن مالی نایج آسنگدل
ای خاش طوی طی شکر کشتن	نظاره کتای میهنه کنگدل

اگر گندی فریاد از سا معلوم	بخار مال که یکن کا و مد ما معلوم
بقدر حوصله عشق علو و یرینی	و گزیده ناز آینه کی فضا معلوم
بناله حاصل دل بستگی فراموش کرد	مستراح ناز و خمیر بنده معلوم
بهار در گردن خسته شمع جولاان	طالع نامه خسته بکن قبا معلوم
طالع نامه که یک کج و یک جهان بود	بر که تخته آسایش فنا معلوم
نکلف آینه دو جهان دراز	سرای یک نمک فخر آشنا معلوم

فرغیت انتخاب طریقت

و گرنه دلبری مدد و ما معلوم

از آنجا که سرکش با این هم

تربیت مناسای ویدایهین

رسیدن کل مانع و اماندگی

جست ملال را میفتابین

نفس نوزد معزول شعله در وون

که ضبط تیش سی شربکارهین

تغافل کمینجا . دشت شناس

نمبان لمسای غیارهین

تاشای کلشن تمنای مبین

بهار آفتابینا کنه کارهین

نه ذوق کریبان پروا دلی

نگاه آشنای کل و نارهین

شکوه کفر و دعا اسپا

بحر ممتناسی لاچارهین

بسکه این برکت کن بکنجیم

سوی شیشه کو بجهتی چنگ چمانم

غم نهی تا می زانو کوشش

بکسر یک سرکتی افشانی سی

نقشه بابل می زانو

مشق خود فکلی سی

نوط جوانی سی

بنای چرخ شمع وانی

بسکه و پشم حراج

شام غم من عشق

دام اجس سین

جسد که باد و آری

کیا و صد که کلف

برق کبی تی بین

نمونه خورشید

سیل فی

آشنا

چون بان

سبل

چکلی

برفشان

جانتی

جایش

سی

برف و غم و آبی

دُر تاجون کو بہ کردنی ابر عسوس

ای بال اضطراب کما تنگ فسد کے

کد راجو آشیان کا تسو بوبند

کرنی تپا می ضعف سی شور جون

ہن نار راہ جو متی غنہ تمام

بک پرزدن پیش میں بھی فہ تمام

مرکان ششم ام موئی رنجہ تمام

اکلی مبارکایو ہن کد ابر تمام

یسی ہن فسد کی سی سچہ دانہ ہم

حسرت غم نہ مایا سی سمجھا پائے

کشتی عالم بطوفان بغافل دکی ہن

دشت پر بطی بن و خمستی ہو ہم

مخفیہ میں ہم کر سی کتبہ نیا ل

باوجودیکہ جان نکاہہ پر مو مو ہن

شعلہ ہاندہ سمنہ بلکہ آتش خانہ ہم

دو بہان خسرت زبان خشک میں شان ہم

عالم آب کد ارجو سرفا نہ ہم

تکاب الیدین مرجع میں می سردیو نہ ہم

ہن تق کردانی نریک یک تجا نہ ہم

جو حیا جان شہان دل پرو نہ ہم

شعفی نایب باسی جان که انجوبانی

پیش بال تکیه کا دمت و دانه

ولم

دایمانون

خوش و خشی که اند خون فگار کرون

خون کرد و اوجانه ست قیال کرون

کر بعد مک و حشت دکا کلا کرون

موج غبار پی کید شت واکرون

آیی بمبار مار که تیری حرام

دستار کرد نشان کل نقشبار کرون

خوش اوستا کی که بصحرای شط

جوان با دو کرد و سی که سر سا کرون

بصر و ری واکه دل و بی سیر چاک

در داوریه کس که روزانه واکرون

و ه بید مانع منت اقبال موکین

حشت بداع سایه مال سا کرون

و ه التماس لذت بید و مون کین

تبع شتم کو پشت نرم التجا کرون

و ه زار ناله مون که بشرخ کاه عجر

افشان غبار سر سی فرد صد کرون

لون ام خست خسته سی کجوا خوش

لیکن یجم کی کمان سی واکرون

مفرق او فضا
و شمع نور و ماه و سال

نیم کا و با نوبت
و نظاره حال

دل نود و دماغ
نور و نور و نور

نیم و خون
اب و عریان

نیم و قمار خانه
و ناز و جادو

نیم و عجب
نیم و انفعال

نیم و عجب
نیم و انفعال
نیم و عجب
نیم و انفعال
نیم و عجب
نیم و انفعال
نیم و عجب
نیم و انفعال

پنچہ ماٹھہ کو دور سی تے کیا کیوں
 پرستش و لہری کہی کیا کہ بن
 را کی آفت می پی سائہ قیہ کوئی
 بزم میں سائی و بر کیوں بخوش
 میت فی کمال بزم مار چاہی غیر سی
 جو یہ کہی کہی کیوں کہ موڑ شک فار

بوس کو پوچھا سو نہ سچ بھی بتا کہ یوں
 اوسکی مرگیاں شاہی مہلی ہی والیوں
 آویں وہی خانہ اگر ہی نکری خدایوں
 اوسکی تو خاموشی میں ہی ماریوں
 سناں ستم ظریفی کا ہوا یادگاروں
 شعرا کی اکیت ہر کوئی دسی سنا کہ یوں

79

آنسو کون کا آؤ سوار ہوا کون
اقبال کلفت دل سجدہ بارسا
منعمون وصل بامہ آملہ اویہ

ایسا عیان سخن آید کہ کیا کہوں
آخر کوئی سایہ بال سما کہوں
آب طائر مرد و زنک خدا کہوں

مقامی بین چشمهای کشاد و بوی	مرا زلف کوکله سر بر ساکون
وز دیدن دل ستم الماده محال	فغان اکون که جود ترغ قضا اکون
طرا فرینخت سرائی طبعی	آینه خیال کو طوطی ناکون
بی تبه فم تصور سی کچه پری	سی غم خدای جود علی کو خد اکون

در

مسی که احوال بوقت بسترستی امین	وز نه هم چهر نیکی را که گزندستی امین
قرص کی چسبی سحر لکین بختی تکی بان	زنگ لایوکی مایه غایتستی امین
تعه رفعت بنای عالم امکان نو	اس بلند کی انیسو بنین بستی امین
نغمه بانمی عکوبی میل عنایت جان	بصد امواج کایه سارستی امین
دوران به ویران بازگاشیو نهین	هم می کر بستی بستی امین

کیم فردنسب نازک کالون	طاهر مط دماغ کی کر زنگ کالون
جو قمن بی بل قمن آسنگ کالون	کو تیزی قمار که صحرای زمین کو
تاخرن کو حکم کاوین بزنگ کالون	وامان شفق طرف نقاب نہ تو
یختی صمد زخم می کلزنگ کالون	کیفیت دیگر فیشار دل جوتن
مخیلی مکر شمع کو دلتنگ کالون	پنہایر و تنگد و شوق مون ای شک
صحا کو کبھی سی کبی فرنگ کالون	کر بولم شوق سیر خیاک کو جوت
کس بر دوین فریاد کی آسنگ کالون	فریاد غفلت رسوائی دل سے

شام خیال الف صبح دمیدہ ہون	سودای عشق ہی مہر دکشیدہ ہون
پسح اسنگ باننی مرکان جکیدہ ہون	کی متصل تار و شمار معراج ہون
نخناہ جنون مین دماغ رسیدہ ہون	دوران ہر سی کردش باغ ہون

جوانی نیشب دست بزدان گردید	ظلم و ستمی شکل سی فوس کے نشان
منہrab تار بامی کلوی برید	دیتا مون کشکا کو سخن سی سریش
خونابہ ہلاہل حسرت حبشید و مون	سی خنشن بمان بر من سخت ماکو آ
لیکن بوقت گذشتہ جرمید و مون	جون بی کل مون کہ چرانبارشت

دہ

مین بار مون آتش چھوٹ نکالون	کیا فیضد میں یہ کو دلکش نکالون
امی لہ میں کس پردہ میں آنک نکالون	نی کو چہ رسوائی و زخیر پریشان
مر چند مقبدا دل تنک نکالون	یک نشو و نما بانہیں جولان مون کو
جوان در و صد آئینہ جز نکالون	کر جاؤ و خورشید خرمیاد و فاسو
پہ شیشہ سی عطر شمر شک نکالون	افسردہ یکدن نفس کر می احبا
تصویر کی پردہ میں بکر بک نکالون	ضعف آئینہ بردار می ست و کران

بی غیرت الفت که او سکی دابر
کردیده و دل صلیح گریه حجاب نکالون

در

خون جگر هفته بزر دی سیده خون	خود ایشان طایر زنگ پریده خون
بی ست رو بسیر جهان تن نظر	بای موی مبرنج کان کشیده خون
مین چشم واکشاده کوشن نظر فریب	لیکن عیب که بشنم خورشید دیده خون
تیسلم بی باله موزون مو اصل	ای خیر من قعد خنک خمیده خون
به اندین بی اصل مک و بار خج	مانده موج آب زبان بریده خون
مین بی سر که جو را نمیه تما عیب	بای نگاه خلق مین نار غایده خون
سیر نابار و عجزی مفت تیان	یعنی که بنده بدرم ناسیده خون

در

جهان تیر نقش قدم و کتبی مین	خیابان خیابان ارم و کتبی مین
-----------------------------	------------------------------

سیر و بال هزار از زبان
بای موی مبرنج کان کشیده خون
لیکن عیب که بشنم خورشید دیده خون
ای خیر من قعد خنک خمیده خون
مانده موج آب زبان بریده خون
بای نگاه خلق مین نار غایده خون
یعنی که بنده بدرم ناسیده خون

کسو کو خود رستہ کم دیکھتی ہیں	کہ آمو کو پانہ ر م دیکھتی ہیں
خطا تخت دل کیہ قائم دیکھتی ہیں	مڑہ کو جو امر مستم دیکھتی ہیں
دل آشفگان حال کسب دہن کے	سوید ایدین سیہ عدم دیکھتی ہیں
تیری سرو قامت سی کیہ قدوم	قیامت کی فتنی کو کم دیکھتی ہیں
تماشا کہ اسی محو آئینہ سار	بجھی کس تنہا ہی سم دیکھتی ہیں
سحر اے قنفذ الی داغ دل کے	کہ شبر و کاغذ قدم دیکھتی ہیں
نبا کر فستقرون کا سم ہیں	تماشا ہی اہل کرم دیکھتی ہیں

جو ایں دکھ چھین ہو حسن نگاہ	خواہید و بجز نگدہ داغ ہر آن ہیں
بہر تلخہ کامل میں مئی کی راہیں	جو ایں و ذرا سم مومین زمین نگاہ
بایا سر مرز و جگر گوشہ وحشت	ہیں داغ سی معور شقایق کی کلاہ

کشتاں پہ چنی مہر کا این خود آرا

آئینہ کلی باب سی و نوری ہن سپاہین

و بر سر آینه کرا من

واما مذکر شوق تراشی می نباین

یہ مطالعہ جو افسانہ سخن ہو

کرم نفس تباک نفس سوخته ماهی

حیرت کنش کاب جاور نمی بینم

کہ بخون جوان سودا ہوا لاشمہ سی ہوت

二

بقدر لفظ و معنی فکرت احرام کرمان

دکتر کجی جوزو عمان بن محمد عثمان

عروج نشانی و اندک با محمل مر

برکات پسته تاکا علی حاد حسن بنیان است

در خشکای بستان آفتاب جسم گل

مرد خوشه با هم ساز که خوارشان

دانش اسفندی مضمون ابامات سوخت و

غایت مہاشی اہل دنیا مرز و عنوان

اسم از پیش علفه یک بزوم نام

زبانک شیب بد استی سر نشان

میراثی حاکم
در سینه خاکی

بر کجی بشید کی مثال کای ملو به سیما
بزم تماشا به تیغ فلر و دایه سی

که مثل در باغی که آینه بر آستان
اگر دایه تو آینه من باب تر سیمو

و

جای که پای سیل با در میان

دیو اکان کو بان بوسه خانان

کس بزم سی چشم نمی حسرت

بر که خاکه زه خون فشان

مرنگ کردش آینه یاجاد و رویه

استک سحاب خبر و دایه خان

خبر بگر کایرون به تنهای خود

طاف برف نخی خواب کران

عبرت سی بوجه در و پرشانی

یکر دو هم غریب امتحان

کل غمگی من غرق در یای نکدی

ای آگهی فریت تماشا کمان

برق بجان حوصلا آتش فکن

ای ال فسر و طاف ضبط قحان

مرکب شیریں کئی تھی کو کون کی فکر میں	تہا جبریں شک سی قطع لغن کی فکر میں
فرصت بچہم حریب شہت آغوش سے	موان پسند ساوداع انجمن کی فکر میں
و غریب و خست آباد سی موان سے	کوچہ دہی تجمہ دل صبح وطن کی فکر میں
سایہ کل اناء و جو بخت کل موج	زنگ کی کرستی تاج چمن کی فکر میں
فناں متغی غبار وشت ازیشہ	شونی موش سگ سامان چمن کی فکر میں
عقلت دیوانہ خبر ^{تجدید} خبر آگاہی نہیں	تغیر خواب پریشان سے غوج کے فکر میں
محمد بن اور مجنون و خست سا دھوی	برک برک بیدی ناخن زدن کی فکر میں

در

نئی حکم فرین ریش بداد میان	انک چشم دامی مروانہ صیاد میان
سی گذار موم زار چکید نہای خون	بشن جو غسل می شتر قضا و میان
دارا می ہمیں اسان صاحب دستان	سی زر کل کی نظر علی جوہر فلولاد میان

تنهیا
 دل کا کہیں از گداز
 غنیمت
 بار بار
 اعتبار
 بر از دست عدوین
 مہر و سر جہانگیر

کیرن مزد و سیکہ دست سی ذہان	خیش و لسی موسیٰ ہن غندہ ہانگی
سی تاشا کردنی کلجہنی جلاوہان	قطرہ ہانجی نسل ز پامان ہن

ور

یکطرف جلتائی ال و یکطرف جلتا ہون	انہی اساتاشا بکھ جلتا ہون
مد عالم کرڈمر سو طرف جلتا ہون	شمع موان کمن باور ز فہ خارجو
بی تکلف اب بد کر کی تف جلتا ہون	سی ساسرست افسوس انش اکیرش
جو ان دون الی نصف نصف جلتا ہون	نالی شا کاہ سورتا زہر کاہ ضو
بجہال ہی مجلس آراخت جلتا ہون	شمع موان برہم مین باؤن کی طرح

ور

بزک جادو سر کوئی مار کتہی ہن	فاد کی مین قدم استوار کتہی ہن
جنون حسرت کیا جادو مار کتہی ہن	بر نہستی صبح ہبسا ر کتہی ہن

سرمه ای سیکه دیا کی بار کتبی هن	لایم شوی آل انبوی نجوم سکت
یک ایک بر سر زنگار کتبی هن	بیم جی ریش راف سنگ خلعت
کدشتکان اثر انتظار کتبی هن	نکاه وید نقش قدمی جاوداد
نزار دل چسبم ای اختیار کتبی هن	موا می کریم مال غبطی تسبیح
نزار دل بود و متاثر کتبی هن	بساط چکسی برنج کات یک روان
بسان شتدل بر غبار کتبی هن	خون قتیان فرستی

۱۱

آتش بند موسی و نژاد و کتبی هن	دل بکلمه همان و فساد و کتبی هن
تینر زشتی و نیکی مین لاکه مین هن	بکدر آینه یک فرد ساد و کتبی هن
برنگ سایه مین نه کی من تسلیم	که دایع دایحیه کینشاد و کتبی هن
نزار بدان که کردن می شته زار	سر پای بی نام نهاد و کتبی هن

معاف پند و کوئی بین با سخاوت

دل به دست نکار نمی آید و رگ نمی بین

بر یک سبزه نر زبان بر زبان یکد

نه از تنغ به زهراب و آید و رگ نمی بین

زمانه سخت کم از ارسای حیان

و گرنه محنت توقع زیاده و رگ نمی بین

و م

تجلیت و طرک کل هم آگهی نمود یمن

پیرانان با شایسته هم ماسود مانی

با کج و هم می بین قرار و این طرک

سمند رگو بر پروانه کجی نور یمن

بزمین با محرم آگاهی می آید و بان

سحر کمانی کس حسد چشم کو یمن

کجا جو بر یک خط بنای وقت خود را

آل میه زیر پای سیل مور یمن

تماشای مبارک پر از آسین

کف کلبر کس می پویا رنجور یمن

کرانجانی بسا و ما شاید مانع آید

کف افروز فرصت شک کو و طو یمن

جگر کش که آید مشک مذود و می آید

لباس شمع بر طرک و سحر یمن

برنگ

二

مشکات المستفیضة تراجمه از انجمن
مدنی

رہتا ہے جو حق و قیاس ہی آپاسانی من

محرم فرود و دیار و روزگار آتشا!

کمال اقبال حسن و جہم لعل شانی

بہارِ یحییٰ و یحییٰ خرم و باکو تیرق جاو

که طوطی قفس را که او در سی آئینه خانگی

بہارِ محبت میں شادی و ملازمت

پروازِ فانیسی بہ بہ کی شانی من

کجا معجز آلی منه کونرک خودارا

نقد در آب می ساد و پرکار است

بجامع اربعین مد نویست ایما

کہ میان کم کریمہ حج و عمرہ آسانی

دل نازک و سکنی حتماً ہی بھی

کمر مہاکاوس کا فوکو الفیہ زمانہ

”

فروغی و مستوی بر قالی فروغی

مولیٰ بن یحییٰ حموی مؤلف و ترمیم

تاما سا کرانی کی طرف حمزہ علی ایدل

سودا و اعراض مرهم مذکور یک سی چشم خون

کتابت شد
در روز ۱۰
مهر ۱۳۰۲
میلادی
۱۳۰۲
میلادی

دای دین غم و تاراج ناز جلو و بر آ	مواجی تیر آینه یل مورس من ی
موی تقریب منع شوق مرین خان ویرا	کف سیلابانی چو کب بند زور من
نگوش مانع دیوانگی مای حور من	لکایا خند مانع غم جیب دامن
سنتی تاثیر الفت با جمعی بان بون	ختم سست زینت کیا طبعی تو کردین

دوم

بانوین جیب و دخترا باندستی من	میری باتون کو جیب باندستی من
آه کاس سنے ارث و لکھا	هم ہی ایک اپنی موا باندستی من
حسن اندر دلی ہار کین	شوق کو پا حبس باندستی من
تیری ہمار پہنچے یاد	دو جو کاغذ میں دو ابا باندستی من
قد میں بھی سیڑی را	جسم نخبیر کو د ابا باندستی من
شیخ جی کعبہ کا جانا معلوم	آب مسجد میں کہ ابا باندستی من

ککا

کس کا دل زلف سی ہا کا کہ
دست شانہ بفا باندہ سی ہن

دوم

مونی میں شہر کم شہجانی ہن پرین	سوز زلفش ہن موج کی ماتہ بخرین
خیال سا دکھائی تصویر تیرے	برعقاید کت قہ سی کہنچی ہی تصویر
زہر شمع بیان آئینہ صبر تیرے	گرمین غنچہ بقار طوطی نقش کلکیر
سببہ اسکی تسی و سنی مالہ فرسا	عبار الودہ چون و و سنی کتہ نصیر
درشتی امل بندہ کوش حریفان	وکر نہ خواب کی ضمہ ہن فانیہ نصیر
تبان شمع کی تکیہ بعد از قتل کی خبر	بیانہ فیہ و مخبر پر کہنچی ہی تصویر
طریعہ و جہانظر اب لکو کیا تسی	بہمنامون قتل کو الفت قاتلانی تیر

دوم

تیری نوس کو صبا باندہ تسی ہن
سم ہی ضمون کی موا باندہ تسی ہن

تیری دوست کی مقابل اسی	برق کو پا بجنا باندھتی من
قید ہستی سی رہانی معلوم	اسک کو بی سد و باندھتی من
نشہ ناک سی سی داشتہ کل	مست کب بند قبا باندھتی من
غافل باہی غلامین مت پوچھ	لوگ نالہ کو بسا باندھتی من
اہل تدبیر کی واماں کیا ان	آملون پر ہی حسا باندھتی من
سادہ پرکار ہنچ بان کہ	عمسی سپان و فابا باندھتی من

وہ

بید مانعی حلیہ جوئی کہ تنہائی نہیں	ورنہ کیا سوچ غمخیز سو آئی نہیں
وحشی خود کردہ اظہار ہی حیرت ہے	حلقہ پھر خورشیم تاشائی نہیں
قطرہ کو جو جس کو کرتا سی دریاؤ	جبریا پر کار سی پیر و پائی نہیں
چشم کریمین ملک پرانی شہر ہی	فرست نشو و نما سار سیکائی نہیں

ک

کسکه و دوان رخسار سوزناکهای

منت که ای بنام غافل سارستی غرق

ساز افق و کی باله بدست موان

نظاره ای رخ افتاد کان گیر نهان

آنچه نهد ای دین محسوس تا نکند

موجی که بر باد و ساجد و قطع و تهنوت

موسیقی بی زو جوشه ای آن سکر

هر سگای بکشت دل مان طوفان

همی سینه برین خسته او از عمل

بجمل اسبج لا شکر گاه بنی شال

نقطه ای طلب بخوار گزین

آمد وقت تقدیر خسته چنانی نهان

مور کی برین سرور که خود آرزو

چو این شو برال سر با فاشانی

در یک یاد امکان حسرت نیست با این

نمی بین بسکه شکله جاد و همی بدان

زیت یک بر چون دامن بر این

اشک بعد ضبط غدا ز فیه منیا نهان

کر و دل شک او جوشش در این

آه ای فاعل که با ما و ز بی فردا نهان

عافیت سوز رخسار کعبه نهان

دامن مثال آب سینه می نهان

چون ندید

موتی من چند دکنج و طبع جان و دل	نوازش باد صدف بد قیمت کوثرین
باعث از این می بخورون مهر و	نیت نیت یک کشته جوشه همین
و این می دیک ای و این از این	مهر فضا نشین چشمتی سانه من
می فکاب از این فضا حکم کرد	ما به نسی طایر از تبه کوئی بر زمین
و لکن آنها سخن از افروغ الساب	یما از صحرای غیر از صطکال کورین
کتاب کبیر می بهای فضا پرین	طاف کتب شکلی ایاتی کوثرین

و نه

و کیمی مت چشم کم سخی و غلبه او دکان	جوان صدف درین این جکار و دکان
کریم کلیمت از سجد و این یک کج	تیم کانی نوبت این سرمان و دکان
بخشش یک بیان این کبریا	دشت سامان سی غبار خاطر از دکان
بانه پر مو با تودرتان سفین	شوق مفت مذکی می بغایت و دکان

نمارسی کل سنہ انکا بنجاسی ہی:

برگزینی بی افشانی باو که خور و گمان

12

ساف ای زبده عکس هستی فلک این

باشه چون آرمینه یی خاچمن

تراکد بفضل کلین معامین

قالب کلمه فی بلوی خست و یار حسن

تیرا آئینہ کا استقبال کرتی ہے

جو آئینہ ہی ان نقوش انصافِ رحمن

بسکہ باہر کی سنگین دانی سی سخت

ہی کلامہ نیکل ربطاق دو اجمین

انفتل سی سی غلط و غوی و استکامی

سرودی اوصف زادی کر قیامین

وقت کی کریمیں کیا بیچ جائیں گی

یوسف کل جاپوئے ماسی سار آہن

دشت اکره و بنی و نسل کل

چشم دریا نوی میرا بـ

65

اگر و آفت فتنه و حلاوت

بدرالاشفاق و ایمانی خستبر

بیاد قامت اگر بویست آتش غم

شکستی کالسا دل نه حوصله

عجب نهی بی تحریر حال کر چشم

امید وار هوان یا شرح کامی

صد فکلی تر نقش قدم پند

سرا یک دایع حکر آفتاب محشر مو

اباوس سنی ایلا کروان بخت مکر مو

برو آبی آب جو سر موج نقش مطر مو

که قد بوسه شیرین لبان مکر مو

شریک چشم کیون او سحر کوی مو

و

بیدر و سیر سجد الفت فرو نو

دل در کف غافل بروی بار نو

زلف خیال بازک و الهما بقرار

نشان باز بسو و نیزک اعتبار

فرکان جلوه رک از بهار

چون شمع غوطه و انعم کجا کر نو

آینه ای طاق به کم کر که تو نو

یار بیابان بنای کش کسلو نو

ستی ندیم ای آینه کر و بر نو

نشر معر بسو و منافر نو

حضرت شایو میری مکان غلام

بارک کنه مریم آرزو نموده

و بان فرشتان ام نظرم و جان

سید بابا رفیع کتب و دینو

11

حسد بانه نمی آید عالم آید ناشامو

که خشمگین شایه کثرت اظهار واهی

بہم بالبدین سنک کل صحیر اجاسی

کہ ارجادو ہی کہسا، کوتا مینا

حرف حسنا انعم الله علينا

کرنل غنچه ساربرکستان لکھنؤ

بیاضی از مزاج یک بیاضی خفیه

میرا حاصل و نسخہ ہی جس کی خاک پڑا

کرکسی یا بنفش و مانا سارخ اکا

جس میں جی مانع عجز و خجاست راجحاً

بند چہرہ جامع عین معانی

بهره آن یک نشه و امرج است

۱۰۱. جہان نسیم بہر دعوت افکار ولا

تکالیف برای اسکان و سینه معمولی

اگر و دسرو جان حرام است بر ازام

انف من اكله كل يومى له حرم

133

نیکوین کی کمال سرغیر سم کا دور

خدا یا اسقدر برم کرم تا شمار

مبادا ای تکت مسل کا بر که نو اکم تو

کامل فاق سم جیش موج سبکام

بعت اسکا کونک مت خج اول

اثر سر می سی بهای عاشق صبی اکم

همین تکیه کج پیش پای بی دروان

که موج کریم صبح خند و زمان ماکم

موی می توانی بدمان شوخی طلب

جبین درین لباس ادبی دست ماکم

تجی هم غمت یو کج جان چن چن

مبادا حتی طبع نقش و عالم

با کردان تکیه نیاجند مود کمر

موق بی مکی عارض بر بکاف حکم

او نهادی کد و جانیم تم قتل

که بسکی با تمین مده خون بکام

کر خون جان میر سن یک پرده مار

دوم سب قیامت کیر بان قیام

کاسه در یونزوی پانه بردستجو	اشک بختی زلف کی سیکه سی آبرو
دامتسی می پر پرواز پسران کج	بهر جان پرورین معویب با خاک می
کر نه باز می قلزم الفت بمن طراک	آرد سالی می هم شرم حسین شنا
غافلان مینه دان می نقش پاشی سنجو	کر شوی طاب می سین پاک و سلا
می پرواز رنگ رفت نکفت کو	رمخ خاموشی من آبی ایش زرم و سلا
یکت که خواب و سار بر خوش خوان نو	تی شایرت آباد غافلما شوق
می نفسا یمنفت و صاحب طریق	نوی شرم سرد و بازی سی سلا خانما

نما کفد سیکه کسی جابا کرو	رنگ طرب سی صورت عهد و فالرو
طاوس فی ایک مینه خانه کما کرو	پرواز رفت دام منای جلو تنها
موج مباره کنی سی ایک بوریا کرو	مخ سلا و انجمن رنگ مفت سی

سرفرو خاک بومس قنای دیگان

تکیا کین سلم موس صد قدح سرا

برق آبار فرست نک و میشه

طاقت بساط و ستاره یک قدم

می حشت خون جبار استعد که

چناب سیر دل سی سزاخ نکا

موان چناب کج و نرس فکرنجن

آینه با شکسته و مثال با کرد

پسند را به ان کج و سا کرد

جوان تل شمع ریشه میشه با کرد

جوان شک جیب کما کما و نکا

بال بر پی شمع می موج صبا کرد

بمان نعل می آتش نک خاک کرد

آینه کی کو سارین می کجیه کرد

درست است

ز قاری شیراز و اخراجی با کرد

بکار می سیام هر یک تبرج

احیای دود بر ریشه یک ریشه دود

امی با جمل به صحرای می با کرد

کر خاک مو کله سه صد نفر می با کرد

شیراز و صد آله جوان به جیب با کرد

بیرت از یارم تنهای پرستی

باز دیک را زینده قیامت می

و بیابان دشت می شکو و حیا

اینها پارس بکستان را مباد

طاقت اگر عجا که می منت نم باد

خوان کرد ال دیشه و منعمون تمام

خلق بی خیر و بدست ناخوانده

بیکار بین ال افسردگی و دشنام

خواستش ال غنی بان که بکشد و بیا

کوئی آه و مین باطن حمد مکر می

حیف بجا علی اهل ریاض

وزنه می طرح زمین کور کن و دا

سوی می مثل خط جام می بیاماد

می سخن کرد و داما نغمه افسانه

می مراب فرد بهانین و تن ناخوانده

یعنی مین باز و از انسو و این سوار

بیکار می مین مراب فنا شود

خط جام می می نفس در وید

نصفی
و دیگر

طوف سی کردان قمرین کک بالید	بغرویشج قامت غنای
چشم خلت نظر شبنم خوراید	کی می ابل جهان فی خلستان چنان
نامیدی می ستار دل نمید	یاس آینه بدای مستفقا
چای طبع جمع و دل امید	واسطی کمر فضا میں تیرین

آینه عروس کمر خط وصال سپان چو	خبر دل سراغ در و بدل حصکان چو
کر می تنی خوش آستان چو	برواز یک تب غم تسخیر آله
سامان با و سامی مسلان چو	نشد و ستان سایه کل آبی تحسا
بنیابی تجلی آتش عیان چو	نوشن کار کردان پروانه می حبا
بارب ساب نخی جواب گران چو	تعلات مناع کشفه میران عدال
عوض فضای سینه در و تمحان چو	مرداع تار و بادل داغ انتظار

این فراموشی در و بدل حصکان
چو برواز یک تب غم تسخیر آله
نشد و ستان سایه کل آبی تحسا
نوشن کار کردان پروانه می حبا
تعلات مناع کشفه میران عدال
مرداع تار و بادل داغ انتظار

نت تامل و نامہ رسانی سوز دل

درویدہ ای

نچوچہ

جوش دل سی نشہ ای طری پناں پوچہ

مطر و سی میخانہ دریای پساں پوچہ

پہن شترن ای دل بزم نشاط کردا

لذت سرکش و خندہ و مشکل پوچہ

ابک پانہ اندازہ شوش تھ

ای دل نہ مار ساخخانہ منزل پوچہ

فی صبا بال پی فی شعلہ سودا پوچہ

شمع سی خبر عرض افسون کین ازل پوچہ

یکمہ بر بزم روح شرد و سالم فتنہ

یہاں سب مایہ خب وید بمل پوچہ

بزم سی یک پنے فیا کہ از ریل سے

عشر کر غافل حجاب نشہ محفل پوچہ

تا تحا نہ عایہ شکر فی از زانی

شامہ سی باز درویشی نہ حاصل پوچہ

شکوہ و نگر کو شمریم و امید کا پوچہ

خانہ آگنی خراب دل نہ پوچہ

رکب دوان مرتضی در سنان شمع

وشت و پستی بی اثر استعد نهین

شو غیاں کسل کرد در خون بوی کری

گاه به خلد امیده ار که به حجیم پناک

ای سیراب حسن جلوت شده سعی اتیان

شو حی حسن عشق سی آفیه ار مد کر

نغمه بیدالی اسد سار فسا کنی نهین

آینه تو را خیال جلوه کوخو نهانمجه

رشته عمر خننه کونا مار سا سمجه

باده سیرد و جهان بکمره خواب سا سمجه

کر چه خدا کی یاد می کلفت سا سمجه

شو تو کو منفعل کنه باز کو لحت سا سمجه

خار کو بی نیام جان بکمره برنده سا سمجه

بسل در خفته سو کویه حاجت سا سمجه

از مهر تا بذر دل دل سی سینه

حیرت هجوم لذت غلطانی پیش

غصه ببال جو شمشیر زرقان

طوطی کو ششجهت سی مقابل می آمینه

سیما بالشو کمر دل سی سینه

یهان پشت چشم شوخی قاتل سی سینه

حیرت کجا و برق تماشا بارشوخ
یہاں وہی ہیں خانقہ بر شوکت
حمزائی تامل ہم ہوا و کاکل
دل کا دکھ کرو منوانی

در شوکت ہوا پر سہل سی آئینہ
جو طالع ہم قصہ و شکل سی آئینہ
آئینہ نہ علت و نسل سی آئینہ
یہاں شک آتا یہی ل آئینہ

کلفت بڑا این آن غلت ماحبہ
بلو و نیچ در سر آہینہ نہ کی
سیرت اگر خرام سی کار کہ تمام
سی طعنے ما تو اول در آئینہ
شیشہ است اعتبار نہ کہ شیشہ
نغمہ سی موساز و نشہ سی بی نیاز

شوق کی جو کجیاں محل خواب یا مجبہ
ملک کجا جو کو نظر نقش کو در عا مجبہ
گر کف دست بام سی آئینہ کو ہو مجبہ
کہتی ہیں بل کشکو کہہ نہ مجبہ
کڑی تین کیو سارا کو تو صد آہ
نہ تمام ناز و غلو کو پارا مجبہ

چربی پلوئی نیال زرق و عالم

فی سرکب از زونی ره و رسم کفکلو

نعرش لاکو پلیدی بغمیرا سپه مد

کل ہی جو وند و آفاق می فک

ای ان جان خلق کجاست و شکر

نوئی کر آینه ~~سجده~~ و خونها چه

د

دل نمی میرد که منت بان او نما

تا چند دایع بهی نقصان او نما

صد جلوه و روبرو می مرکان او نما

تسفی بیاب موج سدرای

ی شک پرات عاشقین عشق

ضبط خونسی سر سربو بی ترانه

مذخر اش نه سر شک نمک اثر

کسکو و فاکا سلسله بنیان نما

اب چار سوی عشق می و کان او نما

طاقت کمان دید کا احسان او نما

یک عمده ناز شوخی عنوان او نما

یعنی سنوزنت طفلان او نما

یکتاب بهی توستان او نما

لطف کرم دولت مهمان او نما

دیوار بارنت فردوسی

و نامان شدت حسا

یا میری خم شک کور

یا پوده بسم نهان

انگور سی بی و پانی

به وشن دل خمستان

و

نی ز مهابادین خون

تنگ آبی بین جم

نی ورق و چو پریشانی

یکبار لکا و خم می

کیا پویی بی خود غلطی

خواری کوی بی یک

زمانه میله دستیان

تتمار نواظر فان

کو تگور رضا جوی

جاتی سی ملاقات

بید و فادیکمه که جاتی

پر شد میر جانکو

ست چه خسته کم فرستی

دو دهن جو کانی

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "مست چه خسته کم فرستی" and "دو دهن جو کانی".

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number 143.

نم و نیاسی کر پانی فری سرک مناد	فک کا دیکھنا تقریب تیری دانی کے
کھلی کا کس طرح مضبوط کی ہوگا	قسم کھاتی اوکھ فزنی کا غنک باری کے
لگد کو جو دشتی سر بر ہو سکی آخر	و طاق کے خداسے تا کی ناز انا کے
پیشا پزیاں کا شعلہ آسمان سے	ولی شکل ہی حکمت دینے پر ہم جہان کے
اویں مینو پڑنی زخمیو کا دیکھنا ماما	اونہی ہی سر کلکو دیکھنا شمعوی ہائی کے
ماری دکی ہی التفات ناز پر مزا	ترا آنا تھا ظالم کر تہید جانی کے
کہوں کیا خوبی اوضاع انسانی	بدی کے اوس جس غم کی تھی باری کے

بساط غریب تک اید اک قطرہ خون ہے	سو تاجی ابد چکیدن نر کوں ہے
روی شوخ سنی آرد ہم چند کی حلفت ہے	کھلف بڑھتا ایک انداز خون ہے

می عشرت خواستگار و دنیائی

بھی معلوم جو تونی میر تمین سوچا

نہ تبارش تیغ جنازہ فرماو

سی مدینہ اشیاء شوگر

لی مٹھاسی ایک چار جام زکوٰۃ

کسین جو جالی کڑی ڈکڑی دو دن

میری یا تپائی میں کیون خون

خداؤ دن کر جو اوست میں کیون

۱۱

پونکمانی لہ شربہ اسفل

کی بین کس پانی میان عقوبت

شش ترقی می سی دماغ کرد

مداد پر یعنی کہون باطل سمجھ

خیر خواہ دید مون بہ دفع خیم

مالہ کینچامی سراپا داغ جرم

سکاو جلدی مکر تونی قیامت

جی آبی پرین مروج رو دیک

آج تخواؤ کس کلبہ جبریل

و ذوقانی اوہ کلماتی قسم

کینچا مو ان پکھو نمین سلاخی

کیا نسری میر جرم آرزو مایل

کیا ہی ترک دنیا کا ہستی	میں حاصل نہیں بنی حاصلی
خارج دید ویران یک سنگ	بیا بان خوش سوتری عالی
پرافشان ہو کنی شعلہ نزارون	رسی ہم داغ اپنی کا ہستی
خدا یعنی پدرسی مہربان تر	ہری ہم درمنا قابلی
مستربان لطف جو بیدار	خبر لیتی میں لیکن بیدی

حاصل ہی تہہ پوشہ آرزو خرا	دل خوش گری میں دو بی سونی اسے
کرتی ہو شکوہ کس کا تم اور یوفا	سرقتی ہیں اپنا ہم اور نیکنامے
صد رنگ گل کرنا در پردہ گل کرنا	تبع او انہیں پابند بی نیامے
طاف سخن نہیں مجھ سے نہ انکرو	نئی نہ برکو اوس دعوای ہم کلامے

طاقت نایاب و اندیشه شعله آید

ای نعم نور اشراق میل نور نام

مرچند عمر که زنی زرد کی میں لکین

سی شرح شو کو جو پشکو نام

سی یاسین کو ساقی سی ہی نوت

دریاسی سکندر سی متون کی تسکانه

و م

نکاہ و خیم کی فون کی سی نوات

پر بالش سی قید نمر کان تماشے

شخص قیمت دل انوی غرض شاسا

للم نامیہ سی خجالت کا پید

تجربہ کی یاں کہ زوق حلوہ پیرا

ملی سی برآمنہ کو بن حبیبہ کبرا

پر عاوس نیرات ان میر انشا

دو عالم دید بمل چراناں جلوہ پیا

شرار نک سی دچا کلکون شین

ستواری قشہ فرما و عرض آئین پیا

نور دست و فی شانہ زافوق پر

سیلانی سی نیک بیڈ خان دارا

جنون افسردہ جان توان بجا شوخی

اکسی کی خود داری بہتقبال آغا

کنا، جبرست کی تہ کو کاوش ہے
جنوں کی ساغر کش واپس لایا
خدا یا خونِ نیک امتا زاولہ نو ہو
نہر آبِ حیاتِ وقیع حوٹ

مواخر خلوتِ جہوت حاصل دیتا
شرِ کیفیتِ نکاحِ فنا دیتا
جنوں کو سخت بیٹائی تکلیف پہا
بسمِ ساقی کو زہرِ بارِ بادِ پسا

۱۹

کیا تکمِ شمر کا کلِ جہان
ہی کائنات کو حرکتِ تیرتی ہے
کیا اوستی کی منہ مل ہو میں جا
ہی باریِ عطا و فاداریِ استعداد
بیٹھا ہی کہ سایہ دیواریا میں
کیا خوب تمنی غیر کو بوسہ نہیں دیا

جس میں کہ ایک بیضہ ہو آسمان
پر تو سی آفتاب کی ذری می جان
اوستی کیوں کہ تندرہ مکان
مہم ہی سی منجش پہلے نامہ بران
فرمانِ روا کی کشورِ زند و ستان
بس چپے موہاری نہیں دینا

دلی کی نئی لو کہستانو

چارہ پندرہ کا بیان جان

۲۰

در دسی سیر سی تجو تیرا رنی ہا

کیا موٹا لم تیر غنشا رنی ہا

تیرنی لین کنہا آٹھ بک حوصلہ

تونی پر کیون کے تیر سیر کی ساری ہا

کیونیر غنشا کی کا تجلو آتا نیا

دشمنی پی سیر دوستداری ہا

عمر بک تونی چان و فاباندہا کتیا

عمر کو بھی نہیں پیداری ہا

شرم سواتی جا پینا نقاب کھین

ختم سی کتب پر پر داری ہا

کانشانی ہانی زبلو کو کیا کیا

خاکر موٹی تیری لاکار ہا

زمر کتسی بھی آب و ہوائی مند کے

یغنی تھہر سی انا سار کار ہا

ہاتھی تیغ ازما کام سی جاتا رہا

دلہ ایک کھنی پازم کار ہا

خاکین ہا موس چان محبت مل کے

اوشہ کئی نیاسی اور سم ہا

کس طرح کا کوئی شبہاتی ریکال	سی نظر کو کر دہنتہ شمار ہی ہا
کوئی جو پیام چشم محروم جمال	ایک ال تیرا امیداری ہی ہا
کرنیستے تو نہ تھوڑے تھالیتا	میری ملی ہی میں تو نہ ہی ہوا ہی ہا

۱۵۰

کشتگی میں عالم سبھی ہی ہا	تسلیم کوئی ونی یہ کہ منفی کی اس
تیا میرے چہرے وار کی خبر	اتنا کہ جاتا کی میری پاس
کبھی بیان پر پیغم کہاں	مرو میری زبان سپاس
پی ہند ملی شب متباہین چرا	اس بلغمی فراح کو گرمی ہی اس
نئی دغور حسن بیکانہ وفا	سر چند او سکی اپنی لخت شمس
کیا غم ہی سکو جس کا علی ما امام مو	اتنا ہی ہی فکر دیو کیوں چو اس
سرک کان کوئی مکیں شی ف	مجنون جو کر کیا ہی تو شکل او اس

گر ناشی پیغام و خنای حال است

کسکو سناون سرتانما رکاکله

کسک پوین آینه پروا رانده

سی خداتخواست و داور دشنه

عالم باطوحوت دیوانگی نشین

شکیده لب کعبه علی کی قدم سنان

پهلوتی کمر غم و اندوه سی

نوشن و کی میری بات بجهنی حال

ان فرومع و نرج زبانهای لال

رحم که نه خوا لب بی سوال

ای شوق منقلب تخی کیا حال

دریا زمین کعبه و انفعال

ناف پس نه که ناف غزال

دل وقف دگر که قصه کمال

نظر نقص که ایمان کمال بی ادبی

موا وصال شوق و دل حریفان

که ناز شک که بی عوی چمن شبی

لبقح پیکر باد و جوش شبی

خوشاود دل کہ سراپا طلسم خمیری ہو

تم اپنی نگوہ کی باتیں کہو دکھو کی چوہ

چشمین کی یہ رسم ہو ہی نرم تاشا

امام ظاہر باطن میرے صورت معنی

یہ درد و الم توجہ منعم ہی کہ آخر

خونِ مایہ الم زرق ماطلی ہے

خند کر و میری لکھی اسید اکہ ہے

کہ برک برک ہر شیشہ زہ جلی ہے

علی علی اسدند جاشین ہی ہے

نہ کر یہ سحری نئی آنہ شبی ہے

بسکہ زیر خاک با آبی اوتے ہے

عکس کلمہ ہی ہیں چشمہ ہائی باغ

سورج غنائی میں ہا ہم صبر کردہ

وہاں ہی تکلیف ضد باغیہا دل

رنگ ہی سائیں باغ غفلت ہے

ریشہ ہی ترخم کا دلواند و اجا ہے

فلس مائی آئینہ داز داغ ماہ ہے

سورج کی قامت ہے کل مکہ امر کو تہا ہے

میان صبر نامہ بجوانا جاہ گاہ ہے

پہچاں دل نصیب خاطر اکا گاہ ہے

برم خواب از کجی خوش معوه تا برآید
بن بر سر آید هر بر کی غلظت

بکسکه شمع از انتظار خوشنشان بوی	ایکلم شاخ گل ترس عسای کوثر
مون قصوب با جی و سی می شرب	حیرت اغوش بان ساعه بلور
ای عجب مرد و کوه سلتها اهل و سر	نبره چون انکشت حیرت دکان کوثر
سر تک آید بهان بین الم غم آفرین	نور کویا خانه ز دانه زنجور
بکا کردن بهمان پنهان کمی صبر و	ذکر کوه خاکی تو پاسبان معذور
تو جهان او را کجایانین	و بان اسد تحسلیان نقش پناهی

حسرت مند از دل او سر

ز قمار عمر طبع را به طرب	اس سال کی حساب بزیق تاب
طاسر طینت قید سی یاد کی جز	جو دانه ام بین سوانک کباب
ینای می می نشاط بار	بال تر و جلوه موج شرب

یعنی یروتن و رتن و رتن و رتن
جوشن مایا جود کو جسکی کتاب
مانا کہ تیری رخی مکہ کامیاب
قاصد پہ مجکو رشک الوجود

بی چشم دل مکر موس سیر لالہ زار
نظارہ کیا حریف اوں رشتہ کی
مین مارو دل کی تسلی کو کیا کران
کدرا سرت بیغام پار

(۱)

صح وطن ہی خند دندان مجھے
جلت کداری نفس نار مجھے
یہاں شعلہ چراغ ہی کجنا
آنی لگی ہی نخت کل سی جیام
بال کشادہ ہی مکہ آستنا
موج جبار ستہ موسیٰ جی صبا

آی رسید کی مین کوشش مجھے
سی چیا بشتہ شمع سحر کے
وہاں کہنا بہ پردہ پرین
کرتا ہی بکیر باغیں تو بی جیا
پر وار ہا نیار تاشا جی سرت
از خود کد شکی مین خوشی پرت

لکھی

کھائی گو پیو میری دلکی معاش

تاپت پست فداقی طبع آرزو

یہاں آئے نہ ہو سکے کل حرم سے

کجبار امتحان حسن بھی دور سے

میری خون کی جو آتھاس

شعروں کی انتخاب فی رسوا کیا مجھے

یازب ملی بلند دست و ما مجھے

زنا روستہ ہی ہو صبا مجھے

ای جوش شش باد و مرد از با مجھے

خون بکریں ایک سی غوطہ دیا مجھے

۲

ای سیال وصل نادری می نامی

چ کیا جوش حسنی لفظ اکھسیر

بکر زریہای کل ہی صغیر افشا

بسکہ ہی عبرت دیے کیہاں سوس

منشی تھی قیاس کہ چہ ہی مان سیک

پنکلی ہا کی کباب ل موی نامی

نئی اکٹ جلوہ ایظام سنیہ نامی

بان لیتی ہی کستانسی کل اندامی

میری کام فی دل ما یوسن کامی

لیکن اوس سنی کو اتر ہی نامی

سر بر او کی دم رگنتی ہی شرم ہے

ای پچانہ میں غفلت اتھی

بہ بظنیر عیان دمی سد ہے

اتھی کو سر چشم او از آشت

موی مانع و شست سر شستہ

شیراز و دو عالم یک آفراس

دیوانگی ہی تجو در سخرام دنیا

موج بہار کیمز ز بحر نقش ہے

پرواہ بھی شاید تکین شعلہ سمع

آسایش و فاما بیتابی جفا

ای اضطراب سر کس یک سجہ وارین

مین ہی شمع کشتہ کروں خوشہا

فی سرت سلی فی ذوق بقرار

کیمک دوسد دوا سی کید و صد با

دریای می سی سانی لکین خار باقی

تا کو پید دامن موج خیمارہ آہستہ

و شست کینج قاتل حیرت نفس بسل

جستہ خون موخا فل تاثیر کیا دے

تجانہ میں ہی بندہ اکاہ کاہی

نصرت جی حرم کو آب آب کاہی

ضبط حجتی چون دیکم اسبند فائز

آشیان بیار عشق معرک کمال

سی بهان فکر کشید نای نقش روی

وقت حریفی و زنی فطرت از جای

گریه سی بند محبت منوعی نام آور

ریزش خون مناسبت هر بر نوشی بی

جوبه شام غم پران خلوت لبتا

مجزوم مندر دین بجزیر

بیان پرواز رنگ قند بال میر

ماست با لاله پیرا کردن تصویر

از مال شمع پدیدانچه کلکیر

لخت لخت دل کبر جان زنجیر

بیان کلوی شیشه می قند شمشیر

وسلیم و نوش شمع مجلس تقریر

کریاس کنه خجی نکی عجب مناسبت

برمنان و عالم خلیف یک صد

و سعت کت تنایک نام و صد هوا

نیاشک کاکو کسار و نه

فکر نوح یک انشا ز دانی خموشے

موزونی دو عالم قربان باز کردے

دس خرام کی خمیا ز دروانے

کر دشمن لاجبلی صد سائستلی

یکے ک بی نوائی صد غمستیان

ای غنچه مناسی کف کاین

ہر مالہ ہی مضمون ادھواے

و دسپن کو یا ز خمیری صد

مصلح مالہ فی سکتہ راجاے

اسموج می کو عافل مانیہ تپاے

چشم تحیر آغوش مخمور مرادے

طوفان مالہ دل تا موج بوریاے

دل می تو ہم بادین شہی ترین کی

یعنی خن کو کا نہ احرام معاے

و

ذوق بی پروا خراب شستہ ہے

ذردہ دی مجنوں کی کس دکانوں میں لوارے

میکش مضمون کو رس بطر خط کیا چاہے

آئینہ خانہ میری تمثال کو بکیرے

میریا بان یکیا بان سرتیمبرے

اغزش رفقا زانہ مستی تحریرے

نامان

جانان پریان غفلت معنی خدا	جست بی هم چکنه رحمت کی کیا تیر
پری کر زنجیر آدم و ارث آدم	شوخی یان ایدستی میرے
شبست و آتش آتشی مثل شست	مہ سترناخن بارق کیش بلیرے
آب و جاتی بنش آب بلبل می	اشک پیدا کر کر آہ بی تاثیر

فول

یہ سر نوشت میں میری آتش افشانے	کہ موج آب مرا یک چین پشانے
جنون شستستی یام کی ہا	رکھی ہی کو طوبس میں افشانے
لبٹا رہیں آئینہ دیکھ آب حیات	بہ کمزری سکندری موجیرانے
فطر غفلت اہل بہان ہوا طاکر	کہ عید خلق حیران ہی قربانے
کہون وہ مصرع جرت نہ صفت کا	کہ سرو نوکی اوس نام مصرع مانے
نی کثرت دہائی خلق سی جانابا	کہ زلف بارحی مجسمہ جو پشانے

نہی جگہ نہیں دست ہی ہے
نہی راز و کھنڈ تر از قدرت میں ہے

میں ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
خبر نہ کہ میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں

۱۹

مرغان باز ماندہ رک خواب کو
میری ہی تو یغ سیتاب کو
زلف سیاہ ہی شہتاب کو
ایجان لب آدمیتاب کو
آنسو کی بوند کو حسرتاب کو

بخود بک خاطر قیاب کو
موج تبسم لب آلودہ سے
رخسار یار کی جو مو فی جلوہ کشی
بیدا و نظار کی طاقت لاس کی
ز بک سو کہ گئی چشم میں شک

میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں

۲۰

بال سمندر آئینہ نازی مجھے
مرزہ چشمک مکہ نازی مجھے
عوض ہمار جو سریر و از ہی مجھے
مرخروہ آشیان سپہ نازی مجھے

سرکست پردہ یک شام مجھے
طاوہ رخاک سب نظر بار ہی مجھے
آغوش کل می آئینہ ذرہ ذراک
ہی ہی کل غریب تسلی کہ طین

میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں
میں ہی ہوں تو نہیں میں ہی ہوں

ی بد و نیال سویدای مرادک
دشت بهار شاد گل سار سار
فکر سخن به سائید پروا راجه
بی نامی نیست پیدل کج

چون نام شعله خط آمار می
چشم بری شعله دواز می
دو و چندان سرمد آوار می
یک نیتان قلم و اعجاز می

و

کویان کرم نمی کشی من شعله ریون
عین به کمالی بهی مشق و دور می
در آید آه که کار باو بهی کرتی
بوی چو نمی بی تکلف پروا داری
سرب آگاهی من فی بهر آزمانی من
نداید آسته اهل نظر فی خاک جهانی

که شمع خانه دل آتش می سی فروزان
سیاهی بی می ایام من لوح و بتان
که سوتی نمی یاده نمر می شمع دان
و لکن کج کرد آن وحی سوانی کج جان
که جو آینه کار ملک می چشم بران
که صبر چو غن مال دیوار کلستان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
البراهین

مواشرم میدستی بی سز کون	بس ای خم کرب یکم فی سوزش
بیاد کر می جبه نک شعله دهنی	چپاوان کیو که سوزش دن نمایا

و

خون تمکست کین کو شادمانی	نکپاش خراش دل لیلی نیکانی
کشاکش های شستی کر می سحر آوا	مونی بخیر می آک فرصت دانی
یکینج ای دست سحر سازف منا کو	پریشان سی مونی خامه تی مری کی
کمان هم بی ک و پی کندی این سحر	یکینجی طواف خیمه تمنت نا توانی
کلفب طرف باد او را می سکه تی	خیال آسان با لیکر خواب سوزنی گرا
بس از مردی دیوانه یار کا طفلدار	شرار شکنی بت میری کلفشانی
کو بوزنی بین مری بو کا موج سی	فیسری بین باقی سحر راز جوانی

لکھو شری سرفراز بیدار ہو کر
 کہ یابی کو خاک بنی محنت
 بجز دیوانگی تو نامہ نجسام خود را
 پر پروانہ شاید باد بانشی می تھا
 سر و لعل ساقی نشہ میا کی مستان
 خراب خشیہ زن دریا خضر کو گاتا

مبادا خند و ذہان نابو صبح محشر کے
 آ کر بودی بجائی نہ دستان بول نشہ کے
 اگر یہ لکھتا آئینہ بخیر جو سر کے
 مونی مجلس کے گرمی سی وانی دوسرا کے
 نم دامن حسیان چلی او مونی کوثر کے
 دو تماشہ میوان کی گشتی بکنہ کے

وہ

کھاد یارانی بے منت کلیت شرارت کے
 رونی موج می کی کر نہ بام ششامو
 شہ کل نی کیا جہت و بکشت آب
 نہیں نر شرع قلی او سی و بان غشا

دیبا برو کو چتہ روا و نسی فنی اشارت کے
 لکھی کیفیت و سطر بسم کی مبارک کے
 عسای ہندی لکھو دخی نظارت کے
 تب غلت نی کیا نضر کلیم حرات کے

مبادا خند و ذہان نابو صبح محشر کے
 آ کر بودی بجائی نہ دستان بول نشہ کے
 اگر یہ لکھتا آئینہ بخیر جو سر کے
 مونی مجلس کے گرمی سی وانی دوسرا کے
 نم دامن حسیان چلی او مونی کوثر کے
 دو تماشہ میوان کی گشتی بکنہ کے

ز بس کلا بنار دل بوقت یہ آگہوئے

کہانی ہوئی سر پہی انکو بھینجے

۱۰

اگہ میری جان کو تہہ ز نہیں

طاقت بیدار و شکار نہیں

دینی میں خبیات و سر کی برے

نشہ بہ انداز و منار نہیں

کر یہ نکالی سی تیری بزم سی محکو

ہاخی کہ رونی بہ خستیا نہیں

مسی عبت سی کان خربش خاطر

ناک میں شاق کی بنار نہیں

دل سی و ثنا لطف جلوہ ہا می معانی

غیر کل آئینہ بھار نہیں

فلک کا میری کیسا ہی ہمد تو بار

وای اگر عہد استوار نہیں

تونی قسم سیکشی کی کہانی سی

تیری قسم کا کچھ اعتبار نہیں

۱۱

خدا یا دل کہاں تک ان صبر بخورے

ختم کیو شو شیر سید باور شب کا

کزین قدر شکسته باشم و آریان

صدف آن که بر سحر سحر است ازین

دینا و دین من که فوطه نوازی

بقدر نفیس باد به صبح و تعب کاه

نیمه پیش او سگی و سگی که سبزه

که پیش و سپید با شمشیر و سپید

در

موجب کج خط بر نه رسا و آه

که بعد از صاف می سازدین با و آه

نیمه فرغ الفیه جان و عمر با

قطره از سر شکسته زینت آه

محیط و میر و المیدان که شستن

که میان کجاست با شمشیر آه

و یا شستن جاتا می بود اگر می آه

مساع و مکانی کافی با بشارت آه

و آریه کان بنیان بنیان

صنوبرستانه با دل آزار آه

در

بنگای حیرت من است چه در آه

که شکسته فاقه مثال سوختن آه

نصف از دست
نصف از دست
نصف از دست
نصف از دست

ترحم میں گھوٹان کی سامان خریر	سرتنگ چشم یار بنم شب ابرو
کری می فرست دوسرے ہم توانا	پرافتانه در کج قفس تو زیارت
مواجع خمیه و ناتوان بار علیق	که طایر خجسته و رشیدت زیر پلو
تا کی طبیعت طاقت ضبط الماده	فغان این پهلوان بهار بدخو

و

خبر کمره کو کمره پیشه کو به جان	و دسلو کر که نم جان و نوجا
نفس ناله قریب و کمره به اشتاد	زیاده او س کی فارمون کو جان
پیش می شرم بقدر چکیدن عرفی	مباد و حوصله مغد و جستجو جان
بنون نشد تمکین کی کاش و وفا	که از حوصله کو پاس ابرو جان
زبان می نم تنسای ناشی معلوم	مکر و تانه بر انداز گفت کو جان
میج کشته الفت بر علیحان	که جو تیش مغز آرزو جان

میسر عشق و فطرت از این کلام
 سبب است از این سخن ملک و
 سبب است از این سخن ملک و
 سبب است از این سخن ملک و

طایر سیما بکوشعلہ رک داسم	دیکھ نہیری غمی کی مزل تپش رام
قسمت بخت رقیب کے دشمن صہ جام	شوخی شہم حبیب مستند ایام
کعبہ پوش سیاہ مرد ملک احرام	جلوہ نیست ناپنجشہی غنی وق کاکا
درپیش لالہ شوق سرہ صد نام	کو نفس و جہ نجار جرات نجر اشکار
ای عمدہ خواب کران جو سہلہ ہذا	تعلات ہنر کی تمت مکیں بنو
فرست قصہ شہرہ بوسہ پیغام	بزم و دواع نظر مایہ طرب نایہ
پسر و سامان نقشہ انجام	کر یہ طوفان کابالہ محشر غمان

کھار دامن و بار نظر میں فریق شکل و	جو غم نہی ہانک سر کھوئی بجھو حاصل
تکلف بے طرف آئینہ سیر حایل	نواہی مانع عاشق نوازی ناز خود بینی

نیز تو بحر جویای من و خانا که چل	فیل است خنل بی سنگی زمرگان کا
که چشم ترین به یک پا دل اپنی کل	بیا بیایان گنگ استوین بنیا کلف خاطر
غرض است کینال از بی قمار قیل	خلفی می نشین سلوک کی بق کی شو
چکنا غنچه کا کسادی خندال	و کل حرکت ساید جویه فرمانی کری

روز

مردم کی طوطی استند از بون	عزبان با این طفر خن بین قوسه
سی غیاث شمع ساعت ماسو مجھے	خاک فرصت بفرق قیامی شط
پاسی هر تشنگی است صد پیکو	یاد مرگانین بنشتر از صحرای نیل
جستجوی فرصت با سرفرازو مجھے	اضطراب عمر بطلت نیست از مرگ
مرغم رخکاری و دهنه ابرو مجھے	پانچی مانیش ل بی تیج
خور و یون فی باطی قنیه مجھے	کثرت جو رستم می کیا یونی دما

همه از این باز این کلمات که بر سر
 مرید بهر مرید و مرید و مرید
 ملاحظه فرمایند و هر روز تکرار فرمایند

تشنه خون تماشا جو وہ پائے مکے

رنگ فی کل ہی مہر و شایمی

زلف تحریر پریشان تماشائی

آمد خطی مگر خندہ شیریں کہا

سور گرفت اکیر کا بغافل کہہا

چشم پرواز و نفرت کا بغافل کہہا

تو وہ بد خو کہ حسیر کو تماشا جانے

دشست تماشا ہی کہ چون کہنت کل

نصرت باز بٹنا زبہ اغوش قریب

وہ تب غمنا ہی کہ چون رشتہ شمع

آئینہ نصرت اندازہ والی مکے

برک کل یز و ہنسما کی نشانی مکے

شانہ سان ہو زبان خاندہ مانی مکے

چشم مو آئینہ دل مگر انی مکے

خواب سیاہی پرواز کرانی مکے

شہر کا وہ پے فردہ رسانی مکے

دل و دھانہ کہ آفتہ بیانی مکے

نک نہم بکر بال فانی مکے

پاٹی و س پی نامہ مانی مکے

شعلہ بصر تکر ریشہ والی مکے

کر ملی حضرت بیدار کھ حلاوت مرآ
ہر سینہ پر داز معانی مانگ

علاقہ مکران

سردیای با پنجہ سیرم آئو مجھے	باعث واما نکی ہی عمر دست مجھے
خار پادینج ہر سینہ زانو مجھے	پاداسوج ریا مون سکے میں صحرانو
ی شخت کند مکان کہ در ہلو مجھے	فرست آغوش شتی ہی حیرانم
ی کھا ہشتا تیر سہر مجھے	دیکھنا مات میری لکی ہم خوشگاہ
ی بی ہتر کہ کو کو نہیں پھر تی مجھے	مون سہر پاسا آتش کایکے پوچھ
قامت نم ہی حاصل شوئی ہر مجھے	سازا جانی فانی عالم پیر ہی

در

استخان اور ہی باقی موتو یہ ہی ہے	نونی کر میری مزی سی تانی ہے
شوق کایہ کجستان تانی ہے	خار خارالم سہر دیا رتو

پہلوان

میرستان خم می نه سی کالو	ایک دن نواز زم میں ساتی ہے
نقد قید کی چشم و چراغ صبرا	گر میں شمع یہ ناز یابی ہے
ایک سنگا پہ وقوف کھر کی	نوحہ حسامی سی نعر تادی ہے
نستائش کے تنائے صلی کی پروا	نونی کر میری شاعرین معنی ہے
عشرت صحبت خوبان غنی ہے	نونی اگر عمر طبعی ہے

کلمہ نین ہیں

وہ

دل چار از خود رفته تصویر نالی	کہ مکران نشینستان سیر تالی
سرو نشہ کر ڈاکر کیفیت افزا	نمان کر دباد وشت مجامع تالی
عروج نشہ سی سراقدم قد چرب و نالی	بیجانی خود و کر نہ سرو مہی نالی
ہوا آیم جام باد و عکس روی کلون	نشان خال رخ و نثار پتکالی
پانی خانہ موطنی رہ و صف کرمی	کہ مار جادہ سر منزل نازک خیالی

او تمنا قیامت تو نما و آیت

لباس نظم مایلین بنمون مانی

۲۰

نشه می بی چرخ و چرخ نشسته

جام دماغ شعله از و چراغ شسته

رحم کر ظالم که کیا بود چرخ شسته

نفس حایر وفاد و دود چراغ شسته

دماغ سحر مگر بن ابل باغ کر کل شسته

لاله چشم حسرت آلود چراغ شسته

شوری کسی بر کم کی عرض حراست کا

صبح یک نیم گمان و چرخ شسته

نامراد بلوهر عالم من سر کل شسته

لاله دماغ شعله فرسود چراغ شسته

سو جهان تیر دماغ نارسه نخود

خواب ناز کلر خان و دود چراغ شسته

سیال فرسود دماغ شوخی مطلب

شعله آخر فال مقصود چراغ شسته

۲۱

تغافل دوست من یاد دماغ عجز ساز

اگر بهلوتی کمی تو جامیری بهی خالی

نمان

بتان شوخ کادل سخت کجاست

نشان قرار شوخ و زبان مین

بنو کن ای چرخ بر دشت گلستان

میهن سیاهی خاک کو ابروهای

ر با آ باد عالم بل تمت کی هون

مت که تعجب خرد و ناغی می کام

میهن فریاد کو کسانا بجز نالی

کجاست نمی بیند پیرانین گلستان

کجا دشت کو سحر جویوان عالی

زین کنیت کجاست لبر ز نالی

بری این جبهه جامه بنویخته

که نه نامرد بهی شیره گلستان

حرفه طریقه جام لبر

و

کاوش و سپا پوشه افسون می

ریشه شهرت از بدین رخنه خاک

ساقیادی یک سیاه میگویم که

موکی با جگر خوش پیشانی می

نازنین گشت بان باده ارون می

خنجر حلاوت بر کبیه مجنون می

آز روی به بهای میگویم می

کرده شل جامه مند و گردن می

دیکھ لی جوشن ابی کی ترقی کی ہے
خجکی سی نفس حیدر فکری

بد کی فائدہ کاشن فرازون میں
وشکفتن بی دل در زمین میں

کلشن کو تیری صحبت بسکہ خوش آتی
وان لکرتنغا نرم ہی بندی
آمینفس سی بوتامی کدورش
از بسکہ سکھاتا می غم ضبط کی انداز
بہت کام تصویبون یوزد کو
وہ دیکھ کی حسن پامفرور ہوا

مرفحہ کامل ہونا آنوش کشانی
بیان لہ کو اور وٹا دعوائی سنا
عاشق کو بنار دل ایک بیعتانی
داخو کا نظر آنا خود چشم نانی
یہ کانسہ انوبی ایک جام کہانی
صد جلوہ آئینہ یک صبح بدانی

غزل

ولا جث سی تمنای خاطر افروز ہے

کہ بوسہ لب تیرین ہی در کھوسے

طالع آینه انونی فکر بی غافل

منور کجی سی جلوه اندوز

مونی بختی رشتن لکبه داغ بی اثر

اوکی بی و دجگر سی شبیه روش

بیز فغانی پروانه پیرایه فرا

که بعد مکه بی سی لذت جگر نور

قیس تو کیا نمونی مشت ز فغانی

رایم ضعیف شی شرمه نوا آموز

همیشه بی گفتن پای سیستم نان

شعاع مهری کرتا می حریخ ز زور

۵۹

محو آرمید کی سامان بی تاب کی

چشم تو بی ری نمکدان تاشکر خوانی

آزروخی آینه بادی نی میران تریا

کیا کرون سایه پوار سیلابی کری

نغمه باو بستیک عقده نارس

تامن تیغ تان شاید که مضرا بی کری

صبح دم و جلوه ویز بنی نقابی مو

رنگ نسار کل خورشید متبانی کری

رغمهای کفیل کنسی بی چون مود

انجی شاگر آب تیغ ناز تیرابی کری

باد شامی کا جہان جال ہو توہر
کیون دلی میں ایک چیز نہ ابی کرے

د

یوں بعد ضبط اشک بہ روں دیار کے	بانی پی کسو پہ کوئی جیسی وار کے
سیمان شک می پسندی می	ہیران کی ہوی ہیں لبی قرار کے
بعد از دواغ مار خون پسندین	نقش قدم ہیں ہم کف پای نگار کے
طاسری مسمی کلفت بخت سیاہ	کو یا کہ تخته شمع ہیں خط غبار کے
حسرت سی دیکھ سہی میں ہم آری کل	مانہ شبم اشک ہر کان غار کے
آنوش کل کثودہ برای دواغ	امی غنڈ لپ چل کر چاندن ہمار کے
ہم مشت فکرو صل و نغم ہجر سی	لایق نہیں ہی میں جنم روزگار کے

د

بہ نقض ظاہر کی طبع نہان ہے
کہ ہر مدعا فی زبان لالہ زبان ہے

خوشی خانہ از چشم بی پروا نکاحان

صفای انگین داغ جگر جلوہ کیا

بونی رلف سیکہ دیع آشفتم

تکلف بہ طرف بانستان ترن خویا

یہ فرط غم کی تکلف کیست

بخار سر بیان کہ دوزخ کستان

پر طاووس کو یاری حق چشم کر بیان

کہ شاخ آسمان و دچرخ آسار پیا

کناہی حجاب سے ترنویاں ہے

کہ صبح سید مجبور ترزا جاک کر بیان

وہ

ماشوق غلابہ جانانہ چاہئے

مئی صلح بحر عالم تکین و ضبط میں

پیداکرین داغ تماشای سر و وکل

دیوانخان میں جا مل از نھان عشق

اور لب سی مل می جا کا بو کستی

فانوس شمع کو پر پروانہ چاہئے

معتوق شوخ و عاشق دیوانہ چاہئے

حشر کشو کو ساغر وینسانہ چاہئے

ای بی تیز کنج کو ویرانہ چاہئے

شوق فضول و جرات نڈانہ چاہئے

ساقی بار بوسم کل ہی سر خوش	چان سی عم کز کئی سپا نہ چاک
باد و طی گرفت کوی لاری ای	یہاں خرفسون نہیں اگر افسانہ چاک

مکر و مکر

جہان مذاق جستان لہائی پیک	طلسم شمعیت کچلتہ کر و طوفان
نہیں مچی دیا جہان خبر کسبت	سویا زمین بفس نہ خط و نقطہ پیمان
غبار دشت و خشت سر سار انتظار آیا	کہ چشم آبد میں طویل میل راہ فرہان
ز بزم و شرم آموپی محفل مناکا	جنون قیس سی ہی شوخی پیدا مایا
نقاب یار غفلت کھائی بل بلیش کے	فرہ پوشیدنی باپردہ تصویر عبا
بند قبا یار فی دوست کا غنچہ	اگر واسو تو دیکھلا دون کہ کھلتا

۱۱

صبح سی معلوم آثار طہوشام	غافل آن غار کار سینه انجام
--------------------------	----------------------------

یا

بکامه ییج یاد را و عشق چمن فکین	جاده رود سر بسزمرگان چشم دایم
بکامه تبری بلور دیده را گای اشتیاق	برت خورشید طلعت آفتاب بام
ست قتل کی عالم سی جلا و فک	لکشان موج شفق بین تنخ خوان
کیا مال عشق نفس آلودگی من	بخالی ای تصویر حیا خیال جام
موبان و ساقی خورشید و مجلس	و مان آرشاع مهر خط بام

مکرر دوشم

جو نام الی صبر طایر و عشق یک افغان	خویشی شیه صدباں سی حسن دندان
کجا می عرق سی عرق نشه کین	خط رخ ساقی تا خط ساق چرخ افغان
ربا بقدر دل در پره جوش ظمور آخر	دل و کس هم آینه آفایم کوران
تکانت رسولی غافل شرم رخسار	دل خون شسته دست آلوده دیان
تا شانه خوش غفلت سی وضعت اول	منو آینه خلوتگاه ناز بر بطفر کان

پیشانی آفتاب و رخ یوسف است	تکلف بر طرف و زینجامع کردند
ده عالم الهی سامان کنایه نیکان	جمعیت دل در کنار خود خجسته

۲۹

آرد و دوش منفل سپه بیاگری	انجی شاد و قلم سانی گشتان کردی
رشته پاشوخی بل نفس سداگری	کرت آب و دگر کان تصرف اگری
دست و دستر بسم یک قلم انشاعی	کرد یکسا و صغیر فی نفس نک فو
نوحه ماتم به آواز پرغت اگری	جو غدا و رشیدان نفس دیده مو
عکس کر طوفانی اسپینه دیارگری	سلطه کرد اب جو سر کونا و اتی نور
ناامیدی سی نیال خافیران گری	یک بر روی حرف بسته و رشت
موس سپا یک خم تسلیم جو مولارگری	نا توانی سی نہیں در کری پانی

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان
 این کتاب
 در بیان
 این کتاب

جنگ کی خوشتر اگر شب یانی کری	صبح کی ناز خرم دل کریسانی کری
میکامه در چشم سبک سی پوکیست	موی شیشه و ساعی فرکانی کری
خط عارض لکمانی لکوانفت ^{عند}	یک عالم منظور حو لکچم پریشانی کری
باتمه پر کر باتمه ری یار وقت مقته	کر مک شتاب آسایه بر افشانی کری
وقت بر افتاد و کا خوش و قناعت	نفس پاک پور کو تحت سیمانی کری

طرحی بر دیوار

چشم خوبان می و من نشتر زینت	سر که یو موح دو و شعله آواز
می سیر خانه زیر شهای تعالی	نامه خود پیغام کو بال و پر پرواز
سر نوشت اضطراب بنامی الفت پیوه	مال خامه در پر سیر اسن آغاز
ماله دل نعمه یزان می مضرب نیال	رشته پاهایان نوسان بند سار
شرم طی سنده ز تلاش شجاک یکگاه	اضطراب چشم بر باد و خسته عمار

خونخا المار کو جزو شست مجنون بسکایدای سخن محل شیرین را رست

خواب جمعیت نخل می بنیان مجھ	رک بستر کو ملی خونخا مرکان مجھ
غم غشاق موسادکی آموز زبان	آرزو نایا آسند می بران مجھ
کنج مار یک و لکیر کبری اختر شری	عینک چشم بار و زین بدان مجھ
ای تلی یوس و عذریا یوس	وزن کیا نوکی ناله با مان مجھ
بستر چید مجت سدا و انی سدا	چشم نخنوده ریا عتد و پیمان مجھ
اشرف و نیک شعلایب اسجھ	جستگ آئی سد شهر سپه افغان مجھ
ای دسترس وصل منامعلوم	کاشتر موقد تب چیدن امان مجھ

بحار لغزیت آباد غم نامتم کینع یار بلال مه محترم

و کر نه بحر من مر قطره چشم برسم	بر من ضبطی است نه بندی کور
که کل می بسیل زمین بجهت ششم	چمن بگون می طرا فرین شیوه عشق
تمام دقر ربط مراح درسم	اگر نمودی که خواب صفت سیراز
که ایک و هم صغیف و نغم و عالم	ا- بهماز کی طبع آزر و نسا

میری قناری سبکی بیایان مجده	مر قدم دوری نزل بیایان مجده
نی که رشته شیراز مرکان مجده	در سخن تاجا شبانه تغافل ستر
دو دکیطح ربا سایه کزیران مجده	دشت آتش و لسی شب تنهایی
باد و جون رشته کوه مرچی افغان مجده	اثر الکه کر تابی بیایان روشن
بر سی سایه کی طرح میر شبتار مجده	بخودی ستر آهیده فراغت موجو
بون کل شمع نور طار پرتیاز مجده	نوف دیار من کج تو مچی کردن بار مجده

بیکسی دای شب سحر کی دوست پوچھ	سایہ خورشید قیامت نئی نہایت
کرمش سناو صد جلوؤ ز کعبہ	آفریدی یکید و حیران مجھ
نمکہ کرم سی یک اک بکیتی سی	جی بانجان سن خاناک کستان

نار یا نظر نہ پشم آریان	جیکے پرتو خورشع شبستان
زبان کاچم نموشان فوطلمی ضبط	بزمک پستہ بزم راہ او پیکان
جہای جلوہ فرامی لباس سر یاف	بطر کل رک جان مجھ کوتار و اماں
لب کریدہ معشوق عدل افکار	نشان بزم شیز خم دندان
کشودنچہ دما عجب نہ کہ نہ عدل	صبا خرامی جوان بارسا مان
فغان کہ بہر غمائی حصول ناشدنی	دماغ مار کشن منطی بیان
جہان کہ علی بسہ نوازش	کشاد عتقہ دشوار کار آسان

بکده حیرت نمی بافتد و زینهار است	ناخن انگشت جمال لب پسر است
زلف سی مشق میان او درین سخن	وزیر محشر طربین دماغی ز سار است
زیال آباد بود ای سحر کانی است	سدرک بنای جان و آموختن شرار است
بکده ویرانی کنه و دین بی زیر و زور	کر و سحر حرامی تمنا کوپ زمار است
ای سحر شویده ناز عشق با پسند	یک طرف سود او کیخسوف سنا است
و صلیحین ال انظار طفره کستای	فتنه تاج تناسلی می کار است
ایکبار حرف و فاکلمات سونجی کی	طاسر کانه تیری خط کا غلط برادر است
خامانما پایال شوخی دعوی	سایه دیوار سیدان و دیوار است

تامل مشرب نمی تمامی بکده پدید است	نگاه ناز چشمه یارین نازین است
-----------------------------------	-------------------------------

سوا چشم آموغان مال روی لبت

دویدن نشینان مفت که خوابان

سویده نغمه بندی دلق مت

خانی خیمه سیاه مرغ رشتی پرا

نویس بحر خون مثال در سینه ستا

تقصیر جیش بین منی تو در پای خجوتکا

محبست ز بود مثال دوستی جان

کیا کیمه گذار دل ناز خوشتر است

بجویم تیر خوئی سبب کند وین

کر نام داری علی تعویذ بار و

که ماه دزد خنای کف کنارین

خطبایه سر اسرگاه کلچین

رکات وزن بوار خانه زمین

دزدی که خواب تان خطبچین

که خط غبار زمین خیز زلف شلین

سختنم بوی عشق کوا در کین

کری می بد تیری لب سی کب کف

عیان می بی حیانی می تو خوشی

جبین صبح امید فناء کو یان پر

بولشان سواد و یار حسن جان

جیامی کہ سنہ ۱۰۱۰ء میں

از کوش کلیم ششمی منیه آید

۲۹

انرسو رست کا قیامت لی محابا

کہ کہ سہی شکید بن محمد شہر کا رہنے والا ہے

نهان می گویم و دوست شناسی
خبرم و در مملکت محبت و صلح

کہ میان خواص شمال و زمینہ دریا

عقربان کرحہ ملائی بدن و کربسی

محمی افسونجی اب فسانہ خواب لکھتا ہے

تصویر یک: طبعی ما طفلان

بیاض کما حقہ سفید کلین تمنا سے

بسمی عمری قطع لاسر خانہ ویرا

که آرد او را زده زشته و امان حرا

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

حضرت خانہ اسویشم و انعمائے

[illegible]

شکر ما خدا را آشنایان ما را

جو آئندہ سان مرکان الہی ہو

میلہ جو اٹھوئیس کا سو نکاح الودہ سے

البراني في الحساب

وامکا بچہ من جان کی سایش کہنا

برفشانی ہی فریاد آسودے

امی سے فریاد نازستانی مانا

جوان بڑا و حسن بن دماغ مشک آمیز

ہی باکارتہ بالا رختہ گرد

نیر کی سی ان کی سیم سرانہ

کیا کہو بچہ واز کی آوارگی کی کشمکش

عافیت سرابہ بال و برکت سودے

سی لوطی پریشان ہوئی بل غا

خایہ میرا شمع و کرشمہ کا سودے

جسٹری می من آبرو دوسری جائے

مرکبی خوش گمراہ عدم مہودے

بہ بنیانی کہہ لو تم انہی کا من

بہرستان ناصح بھڑو کو بھودے

کثرت انشا ہی ضمون بھری

مرکز خوش ناک خایہ سودے

بزم بہرستی حسرت تکلف کی جا

کہ جام مادہ کف بر لب تکلف قاضا

نشاہدہ بدہ فحاشی کو خواب چہ بید

بہم آوردہ مرکب ان سے روی مٹا

فلانی شوخی دیشه تاب در دوشه
که سحر خسر تاج آبادی چه ویرا
فسودی باو نمین که بر شک بد هم
به سختی بای قید زندگی معلوم آزاد
باین مناسی که مبد آزاد

کف افوس و ن عهد تجدید مناسی
که مرکان جعفر و مکتب امان صحرا
بجوانگاه نومید نگی و عاجزان با
شمر در بند دام رفته که انجاری
که از آرزو و آهتیار آرزو با

بهر پروردن سرسراطف کسر سایه
فصل کلام و بد خونین بجا با چون
شورش املین بی سنا کجای عجبی که آه
کیون به تنغ بار کو مشاطه الفت کهون
اسی: آبادی محبسی همان شاعر

نچه مرکان طفل اشک دست دایه
دولت نظاره کل سی شفق سیرایه
شیون الیک سرود خانه بمسایه
زخم مثل کل سیراکا میری برابه
خایه میرا تخت سلطان سخن پایه

بشکم گریان بسمل شوق بهار وید
دامر گنج و نهیج و جامانی نیکام و دوا
رتبه سیم غلت مشران عالی سمجه
کجه نیده حاصل تعلق من بغیر ازش
کثرت از دویسی حیران مضطرب می

اشک بزمی غرض بالافسان امید
کوثر شب تابشک و درخورد
چشم فرانی طل شام بلال عبد
انجی سازد کمی مرغ گلشن مجرید
یا علی وقت غیامت و دم باید

فرست آینه صد زک خود را ای
دشت خرم و فاد ککه که سراسر دل
شمع آساید و عوچی کو با پی تاب
ناله خوین و نال کل منضمون شفق

رور شب یک کف افسوس بمانشایی
بنجه چون جوهر نیک آفت کیرانی
کل صد حله یک حب سبکبالی
چمن آینه نفس و دشت تنهائی

بوی گل فستید پذیرد چرخ خواب

و گل مرزبان پیش کسوت رسوائی

شرم طوفان آن کف طرکاه بجا

گل متاب بکف چشم تماشا

باع خاموشی لای سخن عشق

تقص سوخت ز مرچمن ایمانی

عیادت بیکه نجی می بار بستر

فروغ شمع بالین طالع سپه ابر بستر

بدوق شوخی اعضا تکلف باز بستر

معاف بجا بکیش مرز بستر

معامی تکلف سر جهر چشم پوشید

کد از شمع محفل عیش طومار بستر

مزد فروش دو دلتان وار و مضمطر

بی پای تهنه سبر وادی بر جا بستر

سرک بزر سحر داده نور العین دانا

دل بدست و با افتاده بر خور در بستر

بطوفان کای و خوش نظر آن خورشیدها

شعاع آفتاب بسج مشرق بستر

آن خوش نهاد دیده پدیدار کی صدق

ماری دید کو خواب زینجا عار بستر

خط می شد الفت که گردان نهوجا

باشش می مرکان سرسرخار سوزن

جرات دوز می باشی جا می جود

غضب نرم فرین نگیز میای جود

بجه من فصلیم کوتا می نشود نما

غور دوستی افت می دشمن نهوجا

بسم رک بکلو غیب و امن نهوجا

که رشتن رانک دید سوزن نهوجا

سفیدی آفتی کی بند روزن نهوجا

اکر کل سر کی قامت بر امن نهوجا

نوامی خفته الفت اگر قباب نهوجا

اگر خشت و افشان بر دهر می

بطون فانی کل غافل کی تحب

ازین میانیک است عا عجا ربدا کر

بر پروانه مار شمع بر خراب نهوجا

بیاض دیو موکف سبلا نهوجا

که سربک کرد با کلتان کیو نهوجا

که سجد قبضه تیغ خم محراب نهوجا

بہکے دل اگر شیرازہ بند چو دیہیے
بہ باوجود غم غریب تکلف ناک کردین

نرا آئینہ کی مجموعہ ایک خواب ہو جاو
تنگ ب کی غبار خاطر احباب ہو جاو

تاجت ناز سجد و تہانہ کہنے
بہ از نقش کیدل سجد چاکہ غم کن
راحت کمین شوخی تقریب مالہ
زلف پری بسللہ آرزو رسا
بغنی و مانع عفات ساقی رسید
پر واز آشیانہ عفتامی مارے
عجز و نیاز سی تو آیا و دراد پر
بہی وقت کر عیشہ سرم سفر کجی

جون شمع دل غلوت بمانہ کہنے
کز نیا پر کھنچ نسکی شانہ کہنے
بای نظر بدامن افسانہ کہنے
یک حسد و امن دل دیوانہ کہنے
نیما زہن ساری بمانہ کہنے
بال پری بہ وحشت بمانہ کہنے
دامن کو او سکی آج حریفانہ کہنے
رخت خون سبل بورانہ کہنے

و دوزخ برادر و بانیان از دل برجا

سوسکی کسانک دست باز و فرهاد

ان شکست و کلی گهای زمین بس ترنگا

خونچکان حلی و دماند رک سودا

سی بارتیر و کلگون گمت پروا

جلو و کل دیکه روی را یاد آید

بزمین بلنستان خجنا و کیر

پستون خواب کرا ان خسرو پرور

پر و باد ام کب عبال حسرت پر

سبز و صحرائی الفت خور

بک تخت رنگ کل حدیث همیز

خوش فصل مایه شینا و کیز

دلمان دل بو سم ماشایه کنجی

کل سربلر شار و جب دریده

جبرت حجاب جلو و دشت عمارا

ایمعی محالبت چایه کنجی

تاز بجا بر سره تقاضایه کنجی

پای طشیر بدامن صحرائه کنجی

دانا کی بہانہ دوست کے قریب	در طلب بہانہ بازہ سپہ کھنچے
کر صفحہ کو نہ سبجے رواں سدا	بغیر خط و عطر تشنہ نہ پکھنچے
خود نامہ بن کی حاجی اور آشنائی	کسا فائدہ کہ منت بکناہ پکھنچے
دیدار دوستان باسی ہی نکلا	صورت بکار خانہ دنیاہ کھنچے
سی بی خارشہ خون جگر بہ	دست موس بگردن میناہ پکھنچے

زلف سیہ فغنی شہرہ علمی ہے	مرحبتہ خطا سرور مردوسی ہے
ی شوق فاجانی بن عرش پاکت	ای شمع بھی دعویٰ ثابت قدمی ہے
ی غصہ سخت آئینہ حرات عاشق	جراہ کہ سرشکر و حنت علمی ہے
وامانہ ذوق طرب وصل نہیں ہوتا	ای حسرت بسیار فنا کی کمی ہے
وہ پردہ نشین اور آئینہ لہلہا	شہرت جہنم فتنہ و عقار سی ہے

تربسین کہتی ہی سرمہ قطرہ سامانی	مین کرہ ایسی ہی چہن مسالی
شبیم آسا کو جمال سجہ کردانی ہے	سی شعاع مہر ناریسی سامانی ہے
بیل تصویر یوں پیاب لہا پر	نیش مال خام جوش رافسانی ہے
نہیٹ نور دل می تہ جہرت لہا ریا	دان می مہر و جہن چشم وانی ہے
شوخی ہی مثل حباب جویش وانی	سی کربان کر و رفت ووق غانی ہے
وا کیا سر کر نیہ اعتدہ نفس	ناخن بریدہ ہی تنخ صفا بانی ہے
موان مہولای دو عالم صورت لہر	نکرنی سوچی خموشی کی کربانی ہے

یاد ہی شاد و من عقد مالہ یارب	سجہ زاہد مواسی خندہ یارب
سی کشاد خاطر وابستہ درین سخن	نماطلسم فیض ایچہ خاتہ کتب

یاد ہی شاد و من عقد مالہ یارب
سجہ زاہد مواسی خندہ یارب
نماطلسم فیض ایچہ خاتہ کتب
نکرنی سوچی خموشی کی کربانی ہے

یارِ بے آتشِ شکیلی کی واکس سی جائے

سبجِ نابہد اسی کھفتِ خانہ و باہرن

شومی طالعِ سیخ و فتنِ معاسی میں

دردِ نابہدِ اوچا نہت وارسکی

بٹنی شادی نہ مایہ سیرِ کیکارو

دل لگا کر آپ بھی بھی سی ہو گئے

شکستِ سادشِ نئی نہ بنو گئی اب مجھے

نورِ ماسو ماسی نہ یکتسِ مرثبے

نامہ اعمالِ تیری یارِ کئی کو اکب مجھے

پردہ دارِ یاکو کی وسعتِ مرثبے

آرزو سی شختِ آرزو طلب مجھے

عشق سی آتی ہی مانعِ سیرِ اجنبی

بکہ سو داغِ حالِ اف و حشتِ ناز

بہانِ فلاخنِ یارِ بیکانہ پیاک ہے

مئی عالمِ یارِ یک صید بہ دلدلِ سوا

نبوتِ بال و پرِ فریبِ و اگر راہِ فوق

آمدلِ شبِ بوسِ شانہ آسا چاک ہے

جادوِ ماکسارِ موی چسپی افلاک ہے

بہانِ خطِ پرکِ رستی حلقہِ فراق ہے

جا بکشتِ سبکِ بٹہ زیرِ خاک سی

دوستانیک کت مان کز آری	یمن کرمه نظرات اهل غصت سرور
شعله بی پرو و بدج دامن خاشاک می	عنق و خشت بر نی ز ناتوانی با دل
ز یک تار می سی سوار نوسن جا لاک می	می کند موج کل آشفته فراکی

کش و دست فرو سیانی دامت	ز یک مشق تماشا خون عداست
نکا چخت سر رشته سلامت	بر پنجاب موس ملک مافیت نو
جنون ساخت و فصل کل قیامت	و فاقه صابل و دعوی عشق بی نیا
بجی که آینه بی و ترس ملامت	نجانون کیونکه نمی دایع طعن بر عهد
وصال لاله عند ران سرو کاست	بهار تماشا می کستان حیات

موا و دعله دایع او شون خاشاکانی	مرو چلو چشم می جلو و در کانی
---------------------------------	------------------------------

بچمن کہ چنور تو فی غیر از سبب قدی	عدم میں ہر ذوق شہرت خاک بانی
کہ از سعی پیش نشست و شوی نفس خود کا	سہرا بشنم آئین یک نگاہ پاک بانی
موار کہ لباس زعفرانی دلکش کین	سویافت نسب بچند یعنی خاک بانی
چمن از قمار سو کی سہ فخران کین	بہار زمکناہ حسرت ناک بانی
حیرت چشم ساقی کی نیچت و ریاء	بیری مخلصین کردش افلاک بانی

شکل طاووس قرار بنا یا ہی مجھے	ہوئی دکھلام کہ سیر میں چہا یا ہی مجھے
بر طاق و سناش نظر آیا ہی مجھے	اک بدل نہا لایعہ چشم دکھا یا ہی مجھے
مکتب آئین صبح و آنا سر سبز	آئینہ پیچہ طوطی افسانہ آیا ہی مجھے
سینہاں چون بون نہم زلف	مکشاں خانہ زنجیر من لایا ہی مجھے
کرد باد آئینہ مخمر خاک حسین	یک بہا بان لایا ہی مجھے

حیرت کاندہ آتش زده سی جلو غم	نه خاکستر صد آفتاب با ایسی مجھے
لالہ و گل ہر آفتابہ اخلاقی حساباً	مونہ میں دوغ کہ بہو نوینہ بیایمی مجھے
در دلتا تریش کسوتی کل معلوم	مونہ میں و جا کہ کاٹھنی سیایمی مجھے
پہ ماغ تریش و غرض و عالم فریاد	مونہ میں و خاک کہ نامہ میں اولیایمی مجھے
جام ہر ذرہ سی سرشار تما مجھے	کس کل دل مون کہ دو عالم سی لکایمی مجھے
جو شمس نہر باد سی لو کا دیجات	شوخی نقیبہ بیدل نی جکایمی مجھے

شوخی مضرب جولان آبیار تہمے	بر کریر ماغن مطرب سب رتہمے
کس سی اغلی غفلت تجھی نقیبہ آکامی	کوش با سیمابی و دل تپرا تہمے
سار غیش بلی سی خانہ ویرانی مجھے	سیل ہارن کوک صدائی شبار تہمے
سبلی خان می بق مار کیسو دی راز	نالہ رچھر محبوبان شستہ دار تہمے

شوخ فرادیسی پوز نوکل

کوتایجا ویل خار خاتمه

نشه هاشادیک مک سار باسط

نشه می سر سوره بیار نغمه

نمشین کتکه که بر کم کریم غش

و بان تو میری مال کوی اعتبار

غفلت بعد دوق و عاغل

بنه کوی حق بفان بود و مار نغمه

خود فروشیهای تسی لکجه جایی

ماشت قیمت و لیا صدای خنده

شوخ الهام روزمانای ای خنده

دعوی جمعیت اسباب بای خنده

پنج م غنچه با جرت کس انعام

یک جان انوامل و رفقای خنده

عیش تنابی حرام کلفت افسردگی

عرض و مذاق دل افسردن با خنده

نقش عبرت نظر بقدر عشرت و بیاض

دو همان معیت بقدر یکقتضای خنده

جالی سهرای عشرت کوشی نشتی

صبح و شب هم فرصت نشو و نما خنده

آینه ز نوی منکر اختراع جلوه	حسن بی پروا خرید امتیاع جلوه
باد و صحرای آکاسی شعاع جلوه	غیر دیده نمان باز و مار فتنه یک چشم
سایه کل کرد و ادب کا و نزع جلوه	اختلاف نک و بوطر حبار چو د
چشم واکر وید آغوش و دواع جلوه	ما کجا ای آگهی گشت تماشای منتن
آینه یک ست و امتیاع جلوه	حسن جان بیک بقدر تماشای

شکل که تجه سی و سخن واکری گوئی	جست تک بان خم نه بد اکری گوئی
فرصت کهان که تیری ماکری گوئی	سر رموی نه و عده صبر از ماسی سر
کب تک خیال طر وید ماکری گوئی	عالم غبار وشت مجنون سی سر
جون و سیری لبین مکر جاکری گوئی	افسر وکی نهین طر وید ماکری گوئی

رونی سی می یہ ملامت کمر بھی	آخر کسی تو عتد و دل واکری کو
نشاں جلو و عنبر کمر احی سے کی کتاب	آئینہ خنیاں کو دیکھا کری کو
چاک جگری یہ دہرستہ رخ و اسو	کیا فائدہ کہ جب کور سوا کری کو
پکار خوبی کو سی پریشانی کا شغل	جب تہ توٹ باغ پر کیا کری کو
حسن فرغ شمع سخن دوری	پہلی دل کد اختہ بد کری کو

جنوں سوانہی اشتکی زہر ہر سے	بند ز صلت و لتنکی زہر ہر سے
خوشا خود بینی زہر و غفلت نقد آید	بدین عجز اگر بد نامی نقد زہر سے
دل آکا و کین خیر سیر پی نہویا	نفس آئینہ دارا بدی تا زہر سے
نہ ابا چشم اول درد سی افسون اکا	نکہ جبرن سواد خواب بی زہر سے
دروجن آئینہ خوبان کہ سنا خون سے	تبا نقش خوش دارانی جیا تخر زہر سے

تمنائی قتل قیبا و رشکر کا سجدہ
و عانی الہی مہراب نم شہر بہرے

دشت کمان چوئی شاگری کوئے	مستی کو قلعہ مغنی غفتا کری کوئے
سیاحت لاجی مری چلے شاخ کل	تاجہ باغبانی حسہ اگری کوئے
جو کچھ ہی خوشی ہے ابرویا	اکھنڈ کو رکھ کی طاق دیکھا کری کوئے
میں شہر طبیعت اچھا دناکھینہ	یہ درد و نہیں کہ زبیدہ اگری کوئے
ناکامی نکاسی برق نظارہ سو	تو وہ نہیں کہ بجا و ناش اگری کوئے
عش شرک ہے فتنائی تیکن	سحر اکمان کہ دعوت دریا کری کوئے
وہ شوخ اپنی سبق مغروری	دکھلائی او سکوائف تورا کری کوئے

در بوزہ سامان ہامی بی سرو سامان	ایجا و کربان باد پروردہ غریا
---------------------------------	------------------------------

نشان پاشا با اقبال مناسبا	عجری و فاش می آید حیرانی
دعای جوان باطل بدو غیب حاصل	پرواز فاش شکل من عجزان است
بچاکی خود موج روم آمو با	وام کله الفت زنجیر پشمانی
پرواز پیش روی کلزار میسکنی	خون قفسن لیدان فی و فاشی
شکست در دخت آمد در دسر خود دار	معد و سبک ساری مجور کرانجانی
کلزار منت امون کلچر پاشا مو	صد مال میل در بند با اندانی

بانج تجوین کلان اس فیسی تاسی مجی	جامون کریر حرم انکبه دکما تاسی مجی
نال سر مایه یک عالم و عالم کف خاک	آسمان بنده نسری نظر تاسی مجی
جو سر تیغ زهر پشه و بکر معلوم	موندن و بنده کله بهر اب دکما تاسی مجی
د نامو مانشی تخت دل	آینه خایه من کوئی لئی جامی مجی

آئینہ منہ لیس نظر آتا ہی مجھے	نور مثال کی کس رنگ چرکچار
کس قدر داغ حکم شعلہ اوٹھا ماہی	جسرت آئینہ بجا خود معنی بن شمع
بفسر بن کہ نازت مائے مجھے	میرج این جسرت باوید مکر و ذوق نیا
دل پس انوی آئینہ مہما ہی مجھے	جسرت حکم سخن ساز سلامت ہی

بی تکلف ہی شرار جستہ کیا موبائے	کوہ کی جوانی بخاطر کرسد امواجے
آشیاں طائر رنگ خامو بجائے	یاد رکھی تازہ بامی التفات اولین
از سر نو زندگی موکر با موبائے	پستہ آستان خیال و پر پی کی قفس
بی تکلف یک نغمہ آشتنا موبائے	لطیف عشق مرکب ناز و کر و کمال لکھا
کریمہ افتاد کی جوین نقش با موبائے	دوا از دست جنای صدمہ ضرب لٹل
یک بیابان سایہ بالی خامو بجائے	وسعت شرب نیا تکلف و حشمت

داعِ شبست بجز غلبہ زندان سے	ایسی مبارک موکا عشق آسان سے
کار کا دستی میری لہ داعِ سامان سے	برقی خرمیٰ اجتن کرم و صفان سے
حیرت طبع نہا خوابی و بختا	نکاح کل کی پیر میں آئینہ براش سے
مشق کی غافل سی زور کرد عالم	روشنی شہتِ آفاق شبِ ختم زندان سے
غیر تاشقن بار کہ عاقبت معلوم	با وجود و جمع جواب کل پریشان سے
کل کہ کوہِ ازل لالہ بزم سارِ دنیا سے	نسل دو و مجرم داعِ مال افشان سے
اکھی م نہ غافل و نہ سی بیدار	انزلیہ صدفِ عالی شبِ ختم میان سے

کر یہ سرشاری شوقِ بہانِ زدہ سے	قطرہ حواں جگر شک طوفانِ زدہ سے
کر یہ بی لذت کاوشِ نگرسی حراتِ سو	قطرہ اشکِ دل بر صفِ مرکبانِ زدہ سے

بی تماشای من جمعت چشم بمل	مرو قال دو جهان جواب بستان
فرصت آینه و پرواز عده ماست	یک شرب الی وید و جراحان
درین رنگ کسی موج که کایار	غیر صد آینه زانوی کاستان
ساز و شست و شنی که با طهارت	دشت و یک آینه منعطفان

خواب غفلت بکینکا نطفه بر نهان	شام سالی مریق تاراج سحر نهان
دو جهان کردش یک سجده اسرار	نقد صد دلیج کربان سحر نهان
خلوت و لیکن کرد خل خیر سجده شوق	استای من صفت آینه در نهان
فکر پروان چون سیب ضبط تپو	اشک جوان پنجه مرکان بر نهان
موس ای هر روز در آفت پذیرد پی	ماله در کردن سالی بر نهان
و تم مختلف مکر اصرام سر و نایز	وزیر سر شک کی طعن سر نهان

دشمن دل بی عالم نیک نشا

خنده دل لب زخم بگر نهان

منی مرقع غصه سانی مالک

موی شراب یک مرده خواناک

کلفت طلسم جادو کیفیت و کر

رنج خار خورده آینه یک ک تاک

نئی نسج سر خط و خال نزار عالس

لیکن سنوز دامن آفت بکری

سوی جان و سر و کی انتظار من

و دید باغ جگر موس بهی ناک

خیز نسج ناز نیند و لیس آرزو

جیب خیال بی تری باهوشی خاک

جوش خونی کجه نظر آنا نہیں

سحر امار بی اکده من کیمت خاک

نغم و عشرت قد مودن آسلیم امن

و عامی عالم کرد کان عشق امن

نمانا کی ناموزن فار سوا ای امن

نفس بی کلمه جی موی باز آری امن

بسی کی خنجر لونی کو آج پنا

مارا دیکنا کرتک سی سر کلان

بیام تغرب بدی اندر عیادت

ز بس خرمینت ماکو ارا طبعی

نہیں سخی خوش عشق غم از بد مایہ

بھار باغ با بال خرام جلوہ فرمایا

بیابان قناری بعد سحر ای طلب

ویا کشتہ لعل تیان کی خواب کست

شر آرد سی موج صبا دامن پہن

شب تا غمہ دامن دو شمع بالین

کسا دو مچو ناخنست نکایا

حیدر میری خانہ قدرت خط پہن

سناسی ست و خون کافسی مع کھن

پسیناوسن بخت کا بل خانہ رین

دیکھتا مون خشت شوق خرویش ادا

دام کر نیر زمین نہان کبھی ملاوس

باتر ایل طوفان صدای آبی

خال رسوائی سرنگ سر پیر ادا

جوش نرنگ بہا عرض صحر ادا

نقش باجو کا بچہ کتاسی انکلی جاو

بزم می خستگه و کی سکنی شمع نیک

نشسته من پیر بنیان می موح بوده

خیمه لای سبزه و خاتمه بنوان خراب

جوش ریانی می عشق داغ پروان داده

بزم مستی و تماشای حکیم

دیکته می برین چشمه انجواب عدو کلاه داده

قلعه پرستی و پیکاری خود آرا

رقیب آینه می صیرت تماشا

ز خود کدشته درج انکار و انجیرت

نکه عباراد بجا و جلوده فرمان

بخشم در شد و مرکبان جمعی که جواب

نبوده نازکی و خشت شکیبایی

خراب مال میل شهیدت و کل

بنور دعوی تمکین و بزم رسوا

شکست ز خیال آنسو می گریه غم

بنور مال پریشان و دوی عمارت

تزار قافله آرزو بیابان مرک

منو محال حسرت بدوش خود را

وداع حوصله توفیق شکو و غم و فنا

منور کمر این غرور دانای

کوشش ہم پنجاب نرودشکنی ہے

جینش دل یک مزہ بر مزدنی

کو حوصلہ پام و غافل میں کن

ناموشی عاشق کلمہ کم سختی

وہی لطف جوانی بخون طرفہ تراکت

تا آلبہ و عوامی تنگ برہمی

رامشکر ارباب قانالہ بحیرہ

عیش ابراز خوشی و دل بختی

از بسکہ سی مجموعہ بختیہ زرخشا

کلبہ کہ بر باش سر و چہنی

آئینہ و شایہ دست و ہزارو

اجی سن مکر حسرت چمان بکشی

فریاد بنی بختی ہای تیان

سچ کہتی ہیں واسد کہ اندہنی

کاشانیہ شہی کہ بر آہ خشتی

بیان خشتی چار و کر خشتی

نئی شہر شہر قرا حوصلہ نما

ای داع مناسبہ از خشتی

خزناک بسر کردن بناید حاصل

سر چند میدان چوستان خستنی

ای بی ندام حاصل تکلیف میدن

کردن تماشای کال و فرشتی

ی ساکنی و من تماشای تماشا

جاکم رنگ برین باخستنی

هستان خنک پیش پا قاده نمون

چو تو بامدی کف پا بر خا آینه موزون

بهار گل و ناع شپ ایا و نمون

بحوم برق سی چرخ و زمین کف نمون

چو کریه سوئی از خنک سار مایه فانی

بر تخت حساب اشک ناخن اعل و ازون

عدم حشمت سرخ و مستی آلمن بر نیکین

دماغ و جوان پسند و کل کیش نمون

تماشا بی مایه بد مایه اهل نعل

سوید امر و چشم بری نظاره فون

فنا کرنی نمی بل سر و شک کلفتی

سحر از بهر شست و شوی دماغ ماه صابون

سی آج زمره کائنات کالی خنابند

چراغان نگاه شوخی اشک جگر کون

دلمان صد کفن تیشک مرا	منت شمس من صابہ اختیار
شبم کد آینه اعتبار	بهرت طلب سیل معاشی آگہ
کر دام بہ بنی سعت صحر اشکار	می ذر و ذر و تکی جاسی غبار شوق
ای مدعی طلسم شوق بی غبار	نجات کش و فاکو شکایت پچاٹے
آئینہ فرشتہ شہمت اشتکار	کس کا سر آں جلوہ سی حیرت کو انہا
ای غم دلب وقت و داع ہمار	چہر کی سی شبم آئینہ بر کل بہ آب
خیمار و ساعی رنج حمار	کیفیت ہجوم متنار مار

کہ نامنشی کو ہی سپر بہ بیان تجھ	کہ اسی طائف تقریر نئی بان تجھ
جراں صبح و کل موسم خزان تجھ	فسر کی من میں یہ باد بید لان تجھ

بہا میرت نظار دخت بانی

پری پیشہ پاکس ح انداز

طاوت سحر عبادی ارکس

چمن چمن گل آئینہ در کنار

یاد پرودہ اظہار خود پرستی

بہار خوبی حمت کینکر قرب

ابو سحر کل و طلسم کچ قفس

خسای پای اہل خون شمعان بچہ

نکا دیرت مشالہ خون نشان بچہ

بیمار مالہ و کینسی قمان بچہ

امید محو ماشا کی کلستان بچہ

چمن بچہ دقان بچہ آستان بچہ

وفای حوصلہ ورنج امتحان بچہ

غرام بچہ ہی صبا بچہ کی کلستان بچہ

جسائیم شاکرشن زلف یار

دل مت کنوا خبر نہ بھی سیر ہی

زنجیراد پرانی جادی کو دیکھ کر

نافہ دماغ آموی دشت تار

ای بدماغ آئینہ مثال دار

اوس چشم ہی بنور کما یادگار

بی پردہ سوی وادی منجہ کن زکمر

سودانی خیال ہی طوفان کھٹ بو

ہونچال من کر اتمایہ آفتہ طاق

حیران مومن شوخی کہ باقوت کھہر

اسی غیب یک کف خس ہر سنا

عقلم کفیل عسرو ضامن

سردہ کی نقاب میں دل سہارا

بھان سی کہ داء لالہ دماغ بھار

حیرت شہینش ابروی بار

بھان ہی صحت خس و انس بار

طوفان آمد آفضل بھار

اسی مرکہ مالہان بھی کیا انتظار

حکم نیانی بہین وزارت میدان منع

شرم آفتہ تراش جس جہ طوفان

منجہ دی فرمان وادی حیرت باجو

مردہ دیدار سی سوا لھی ظہار دور

باوجود شوق و شہار بدن منع

آب کر دیدن وایک کج بکب داج

زخم دوزی جرم و پر بدن منع

آج کی شب چشم کو کب تک پر بدن منع

بمطیع ناز که جوانی قوت سیراب

یشه زیر زمین کوبنی ویدان مسع

یار معدور تغافل می غیزان شسته

ناله میل کوشش کل شنیدن مسع

مانع باد کشتی نادان بسکدن ای

بیولای ساقی کوثر شیدن مسع

قلم عشاق غفلت نشد بر او

یار بایسته بطاق حم شمشیر او

بال طاوس می غنا ضعیف بر او

کون می دناغ که شعله کاغذ میگرد

عرض حیرانی بجا محبت معلوم

عسلی آخر کاف آینه تصویر او

ذوق احتاکر احرامش موج شمع

بای خوابیده و بدلجوی شبگیر او

اوس سالان بر کن قمار خون چون که جهان

موج ریگ سیل بای بر نهمیر او

و در قمار خرابی مون که فوار منط

سیل صیاد کین خانه تعمیر او

سر منفی کمر بیان شمع خامه

چاک دل شانه کش طره حشر او

تا چند نفس غفلت مستی سی راو

سی طاق فراموشی سودای عالم

در آینه کیفیت سدا زک سی را

جمعیت آوار کے دیدن ہو

ای نرد و دوشی منت یکم خون کینج

زاد کہ خون سچ تحقق سی را رب

وہ شند سر شایمانوں کہ جسکو

نشان بتان کر زکھی پنے مرسم

غریبہ بار کہ شوکت کالی

فاسد پیشانی سی را رب خبر او

وہ شک کہ کلد تہ جوش سی راو

خیمار و طرب ساغر خرم جگر او

دل نامر و آغوش داء نظر او

تا ابلہ محاکش موج کھڑ او

زنجیری سدا حلقہ پروں در او

مرورہ کیفیت ساغر نظر او

آئینہ عسریانی داغ جگر او

دل فرس و نازی پدل اگر او

نکاد دل سی پری سرہ سا کھلتی ہے	خوشیوں نہ تیا نا ادا کھلتی ہے
دہان ماری کو یا سبھا کھلتی ہے	جھانڈے کھرب سی راستی آموز
کبھی پری پری خلوت میں آن کھلتی ہے	بزمک شیشہ ہوا یک گوشہ دانا
سبھا جھنپہ کی خلوت میں جا کھلتی ہے	نشا زبلی صحبت سی آتی ہی شہم
کہ رتھمہ ورن وری ہوا کھلتی ہے	پو پوہ سینہ مانق آتی تب مع کٹا
منوریک سنج بے سدھ کھلتی ہے	کوہستہ سوزن نارتھی دھل

نقد سی دنا ال او آتش زماں کھلتی ہے	بار سو ہی عشق میں سبھا کھلتی ہے
تندرستی فایدہ داوڑا تو آتی کھلتی ہے	زخمہ دل پر باد سی ہوا می تر کھلتی ہے
یعنی ای ہر فلک شامہ جانی کھلتی ہے	نات انجم تا کبھی اگر یہ پروں نچن
برو کشتہ دو دل اسپانی کھلتی ہے	کریمین با پروں نازہ سر کھلتی ہے

چونکه بالای بوی بر قبا که تاوی
سکینه نفس جاباتی طبعین
مال و جاد و دست پانی ز غریزین

بر موسای جان اسرار شایسته
حیف می و کوه جو کوی زین مکان
پس الهامی کراحت کسان

ببانی یاد دوست عمر کسلی
کلفت کنی سستی بدام دورگی
دیدن همبالیه ان کردن افسردن
و هم طرب سستی احباب سستی
زندان تحمل من همان تغافل من
مردنی غبار و آسید ز من کبر
رکعت کفر نوحی مریع معذور بجای

موت پیش محبوبان محاکات
یسان تیرگی آخر سال زحمتی
خوشتی کل و غنچه شمع و دل ساقی
تیکه و بد مخلک ساء خالی
بنیاید و یار و کوفت فرق شادی
مغرور و نوا و ان ترا کیر سستی
یمان و رقی خود را طبعی فانی شستی

آئینہ کیونکہ وہ کہتا تھا کہ میں جیسے

ہی انتظار سی شہر آباد رہتا ہوں

حسرت فی لا کہتا میری تم حیا میں

کہ فرست سناں ہی کلکو لے لے

تیار ہو دو دشمن قسم قسم میں

ہو نکاحی کسنی کو شہر محبت میں

بارب میں تو خواب میں تیرے کہاں

سر پر هجوم دروغی ہی دے لے

ہی چشم ترمج حسرتی داری نہ

برائمان جو واعظ برا کہے

ایسا کہتا ہوں کہ تمہارا میں جیسے

مرکان کو بلن رکھنا کہ میں جیسے

کلہ ستہ کا ہر جیسے میں جیسے

رہم فراق حشر میں جیسے

صبح بھاری پہ دنیا کہ میں جیسے

افسوں ان تظنا تمنا کہ میں جیسے

یہ محشر حیا کہ دنیا کہ میں جیسے

وہ ایک شہر خاک کہ صحر کہ میں جیسے

شوق عیاں سینہ دریا کہ میں جیسے

ایسا کہی ہی کہی سب جہا کہ میں جیسے

دانع دل بے درد نظر کا جہاں	شب نیم کل لالہ ز خانی زادانے
آئینہ بدست بدست خانے	دل خون شدہ کیمکش کثرانہا
آئینہ امار کل اغوش کشاں	نشاں منج ہی منی شوخی کہ بند
انہی مالہ شان جگر سوختہ کیا	قدمی کف خاکسرو پیل فسر کن
دامن تن شکامہ اہرام و فکا	مجبوری دعوائی کر قمار ہی
پر واز بخون خفتہ و فریاد رسا	سر رشته بیانی دل در کر عجز
ساقی کی طرح مہر عجب وقت ہر	اسی تو خورشید جہا تاباں ہر
تغ ستم آئینہ تصویر مناں	معلوم ہوا حال شہیدان گذشتہ
اکوئی نہیں تیرا نو میر جان جدا	پکا کی خلق سی بیدل ہو رہا

اگر کل حس و الفت کی ہم جو شیدائی
 فسون سن ہی سوخی کلا کو ذرا
 نواہی سل کل باسبان بد باغی
 زمی تبتہ و دارا شطارتان کشت
 خوشاشوئی کہ خوش حیرت انداول
 بخاشوخ و موس تاغ طاب کی پنا
 نواہی طیاران آشیان کم کردونی
 جانن الطافی کہ سکام ہم اعو

بڑل کی افسردہ کو دھن پنی جا
 بھار او سکی کف مشاطہ من بالیہ فی جا
 یکم کا خج باج صید چرخ ابدی فی جا
 مزد و جک نہ سوزن آسایدی جا
 نکتہ شیر مرغ جوبہر آرمید فی جا
 نقش و قالب شت لحد و زمین فی جا
 تماشای کہ رنگ فستہ بر کریدی جا
 زبان بر سر مو حال داں پسیدی جا

سوختگانی غالمین نقش و اشاع
 لطف ناری کی در دل حمد کر اثر

آئینہ جان اسل کل چرخ
 بنیہ شیشہ شرب کف لب آناع

دفع دل سید لایق مردم خشم رخسار	مفت صنایع بی غلو و ناراحتی
دلسی و بی جوی مبارک و سواد باغ	نیش مار و زبان عیش و بکامی
نذر که دیند و دل بد او بد باغ	شعر کی فکر و پامی بی او دماغ

رباعی

ایام جوانی رسی ساء شر حال	بعد از تمام نیرم عید الطاف
ای عمر که شسته بچشم استقبالی	آپس پنجه بن تا سواد اقیل مردم

رباعی

مکن نین یک زبان و کیدان مونا	مرحبه که دوستی میں کمال مونا
سی مفت نکاد کامتامل مونا	مین تجھ سی او مجھ سی تو تشدد

رباعی

کیا شمع کروان کی طرف تر عالم	شب افروز عسوق و شاکا عمر
------------------------------	--------------------------

رویا مینهنه را آنکه صیقل
مقطره اشک چشم چشم بهشت

رباعی

دل تها که جوان در دهمیه
بیانی رشت و حسرت دید
هم او زنده دن ای تجانی
نگارار روانی من تو بجهت

رباعی

سامان به استخوانی
ساعتش خوان آرزو یعنی
پشت و زنج آینه می بین دنیا
منظوری و جبهانی تو یعنی

رباعی

ای کاش تا بنجا خورشید
بهلوی حیات سی کذ رجا
ایک قسمه لکار با که تاروری
رسی زمشقت که ای سی

رباعی

شکل ہی بس کلام سیرانی ل
سین کی اوسی سخورا کمال

آسان کنی کی کرتی ہیں فرمائیں کویم مشکل و کبر کویم مشکل

والله اعلم بالصواب

افلا میگوید که اینها همه در آنجا هستند



کعبه هرگز تغافل نبرد دار از عشق
 برای کعبه جانی من که در پاجای

جوده سویدی قنابدی هر ششم غالب
 کعبه دیار طوت اسرار جلد و نه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع المذكور

في يوم الاثنين

الذي هو يوم الاثنين

کفر

فصل اول در بیان کلیات

بسم الله الرحمن الرحيم

عاقلاً من طبعه
والله اعلم

و اگر از این جهت که بعضی از اینها

برای نقل و حرکت

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a short passage, located at the bottom of the page.

في انظر الى

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

عمر بن الخطاب

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

فدا باغبان
انجمن

فصل در بیان اسباب و احوال

عبارت مختصر

اور درویشی کی آرزو
نزد صفا کا

[illegible]

هوین پادشاه سلجوق
نیکوکار و جلیل القدر

1

...

...

一

...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

البراهين
البراهين
البراهين
البراهين
البراهين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

البراهين
البراهين
البراهين
البراهين
البراهين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

